

اندر احوالات «برادر مسعود» !!

«محمود راسخ»

(سپتامبر ۱۹۹۴ م.)

## اندز احوالات مسعود رجوی

چندی پیش آقایان مهدی خانبابا تهرانی، منوچهر صالحی و من با «رادیوی صدای ایران» مصاحبه‌ای انجام دادیم. موضوع این مصاحبه عبارت بود از «علل بازگشت فرقه‌ی «برادر مسعود» از عراق به اروپا و آمریکا» و به راه انداختن کارزار تازه‌ای از عوامفریبی و تبلیغات بروج و توخالی، بمنظور توجیه این بازگشت انقلابی از «میدان رزم» در جوار صدام حسین، و پرداختن به برگزاری «مجالس بزم» و پای کوبی در اروپا و آمریکا، بعنوان تازه‌ترین فاز استراتژی مبارزه برای ساختن جامعه‌ی توحیدی بی‌طبقه در ایران. متن این مصاحبه در نشریه‌ی «نیمروز» نیز به چاپ رسیده است.

در رابطه با این مصاحبه در شماره‌ی ۳۴۹ «مجاهد» ارگان آقای مسعود رجوی، دو مطلب به چاپ رسیده است، یکی بنام «سوته دلان در گردهم!»، و دیگری «قسمتهای دیگری از سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی» در «مراسم تحلیف اعضای جدید شورای مرکزی سازمان». این مراسم بمناسبت افزایش تعداد شورای مرکزی به ۲۵۶۷ تن ۱۱ برگزار شده بود.

باز یکی دیگر از کارهای تاریخی «برادر مسعود» از خواننده‌ی محترم معذرت می‌خواهم، اگر نمی‌توانم بدون ذکر چند نکته درباره‌ی این شاهکار تاریخی به مطلب اصلی بپردازم!

تا کنون باید دیگر هر کسی دریافته باشد که هر کاری که «برادر مسعود» می‌کند واقعاً دارای ابعاد تاریخی است! باید خدا را سپاس گوئیم که چنین مرد بی‌هتایی را به ملت ایران اعطا کرده و چه افتخاری است که آدمی در عصر چنین مردی زندگی کند! فقط بدخواهان هستند که می‌گویند «حال برادر مسعود خوب نیست».

اگر بررسی چرایی در جوابت می‌گویند آخر کی و از چه کسی شنیده‌اید، یا در کجا دیده‌اید که کمیته مرکزی یا شورای مرکزی حزبی، سازمانی، یا حتی پارلمانی، ۲۵۶۷ تن عضو داشته باشد! حتی حزب کمونیست چین و کنگره‌ی خلق‌های آن کشور، چین یک میلیارد و دوست میلیونی را می‌گویم، هم به تعدادی که شورای مرکزی «مجاهدین» خودمان عضو دارد، عضو ندارد. جلسات این شورا حتی در صحراهای عراق می‌تواند تشکیل گردد! بیخشید! باز یادم رفته بود که این شیرین کاری‌های «برادر مسعود»، فقط جنبه‌ی فکاهی دارد!

و شاید اقدام تاریخی بعدی «برادر مسعود» این باشد که همه‌ی اعضای سازمان را به عضویت شورای مرکزی درآورند! از ایشان برمی‌آید که دست به چنین کارهای بجه‌گانه‌ای بزنند. چون ایشان می‌بندارند که اگر به مسخره‌ترین کارشان حالت انقلابی بیافزاید، آن عمل مسخره واقعاً به کاری بزرگ و تاریخی مبدل خواهد شد و همگان آنرا به همین معنی خواهند پذیرفت. ولی مگر آن شورای مرکزی کذایی جز شنیدن تصحیحات و فرامین «برادر مسعود» و تکان دادن سر به علامت تأیید و سپس کف‌زدن و هورا کشیدن، وظیفه‌ی دیگری هم دارد؟

در آن مصاحبه، ما به وجود روابط غیردموکراتیک حاکم بر فرقه‌ی «برادر مسعود» و خصلت شبه فاشیستی «سازمان مجاهدین» اشاره کردیم. بیان این حقیقت باید ایشان را بسیار نگران کرده باشد که خود را ناگزیر دیده‌اند فوراً یک شوی دیگر براه انداخته، و تعداد اعضای شورای مرکزی را به ۲۵۶۷ تن افزایش بدهند.

البته برای هر کسی که به انگیزه و ماهیت اقدامات تاریخی «برادر مسعود» آشناست، روشن است که هدف از افزایش تعداد اعضای شورای مرکزی چیست؟ تبلیغات بروج و توخالی، ایشان می‌خواهند بدینوسیله بگویند که ببینید، ببینید ما چه سازمان دموکراتیکی داریم که فقط شورای مرکزی‌اش ۲۵۶۷ تن عضو دارد! و اینکه، فکرش را بکنید، سازمانی که فقط شورای مرکزی‌اش این تعداد عضو دارد، تعداد اعضای ساده‌اش به چه اندازه باید باشد!!! ولی وقتی «برادر مسعود» در فرقه‌اش مقام امامت و ولی‌امر و رهبر مطلق و بلامنازع را داراست و هرچه بگوید و هر تصمیمی که بگیرد و هرچه اراده کند، برای پیروانش حجت بوده، واجب‌الاجراست، پس، اساساً چه فرقی می‌کند که شورای مرکزی فرقه‌ی «برادر مسعود» اصلاً عضوی داشته یا نداشته باشد، یک، دو، بیست یا ۲۵۶۷ نفر عضو داشته باشد!!!

### عکس‌العمل عصبی:

هر دو مطلب حاکی از یک عکس‌العمل عصبی است. در اینجا بنده به مطالب که چه عرض کنم، درست‌تر به فحش‌ها و اراجیفی که در «سوته دلان در گردهم!» آمده نخرام پرداخت. چون نخست این که نوشته امضاء ندارد. بنابراین انسان نمی‌داند با کی طرف است.

دوم اینکه در آن چیزی جز فحش نیامده و نویسنده با نویسندگان آن با تکیه بر شعور و فهم و فرهنگ خودشان حرف زده‌اند و به فحش تنها می‌توان بافحش به مقابله پرداخت، ولی این کار ما نیست، چون ما خود را برخوردار از شعور و فهم و فرهنگ دیگری می‌دانیم.

سوم اینکه از واژه‌هایی که در آن آمده، مثلاً «فرافکنی گنبدگی درونی»، به احتمال زیاد نویسنده یا نویسندگان باید با اصطلاح روشن‌فکرانی باشند که «مجاهد» نیستند و از اعضای محترم و مستقل «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟ می‌باشند. که پس حقوق بگیرند، یعنی که مأمورند و معذور.

چهارم اینکه اینان که کسی نیستند، و اجازه ندارند به عنوان عضو محترم و مستقل «شورا» از رأی و نظر مستقلی برخوردار باشند، هر چه استاد ازل بگوید، می‌گویند. هر آنچه «برادر مسعود» بگوید و بخواهد اینان بآید تکرار کنند و انجام دهند، که اگر نکنند باید شورا را ترک گویند. و در آنصورت «برادر مسعود» اجرت و مراجشان را قطع خواهد کرد. و آنوقت مشکل تأمین هزینه‌ی زندگی را چگونه باید حل کنند؟ بخصوص اگر پرداختی‌های «برادر مسعود» آدم را به زندگی راحت و مرفه عادت داده، فاسد کرده باشد.

پس بجای تلف کردن وقت و انرژی خواننده و خودم و پاسخ گفتن به دیدگی‌های خدمه و پادوهای «برادر مسعود»، می‌پردازم به سخنان خود ارباب. هر چند که ایشان هم در فحاشی دست کسی از مأمورانشان ندارند. که گفته‌اند ... کند همجنس با همجنس پرواز!

از خواننده بپوش می‌طلبم اگر آنجا که به سخنان «برادر مسعود» می‌پردازم گاهی نقل قول‌ها طولانی است. این کار از این نظر ضروری بنظر آمد، چون به این ترتیب بحث مشخص‌تر خواهد شد و دیگر اینکه سخنان ایشان در بسیاری از موارد بدان حد گویاست که مرا بی‌نیاز از آرایه‌ی استدلال می‌کند و همچنین نخواهند گفت که نقل بریده بریده‌ی گفته‌های ایشان، بعهد بوده و بنظور تحریف سخنان ایشان از محتوای واقعی آن صورت گرفته است.

این را هم بگویم که نه رفقایم آقایان تهرانی و صالحی و نه من، «برادر مسعود» و فرقه‌شان را برای ایران خطری نمی‌دانیم. چون به قدرت قضاوت مردم ایران اعتماد داریم و بر این باوریم که هنگامی که مردم ایران به حاکمیت ولایت فقیه پایان دهند، فضولات آن سیستم را نیز به زباله‌دان تاریخ خواهند سپرد.

با این وجود مبارزه با آنان را امری ضروری می‌دانیم، زیرا همانگونه که «برادر مسعود» در سخنانشان به درستی می‌گویند: «... خمینی با خودش ارزشها را نابود کرد این خطرناک‌ترین و پردرد و رنج‌ترین واقعه‌ی طاققت فرساترین چیز برای يك انقلاب و برای يك جریان انقلابی است.» و من اضافه می‌کنم: برای يك ملت، منتها مسئله در این است که «برادر مسعود» و فرقه‌شان سمبل این نابودی ارزشها، اصول و اخلاقی‌اند. هیچ بخشی از اپوزیسیون حتی راست‌ترین بازماندگان رژیم سلطنت نیز تا حد «برادر مسعود» و فرقه‌شان در منجلاب خیانت و فساد و دروغ و تزویر و فریب و مزدوری در تقلبیده‌است.

بنابراین مبارزه با «برادر مسعود» و فرقه‌اش، از جمله مبارزه با نابودی ارزشها و اصول اخلاقی هم هست. زیرا هیچ ملت و جامعه‌ای نمی‌تواند فارق از ارزشها و اصول اخلاقی زندگی کند. خمینی ارزش‌های سنتی بر پایه‌ی مذهب را، با آنچه از آن هنوز باقی مانده بود، از بین برد. در جامعه‌ی پس از ولایت فقیه، ارزش‌های جامعه‌ی مدنی باید جانشین ارزش‌های نابود شده‌ی جامعه‌ی کهن گردند. از این خاستگاه است که ما مبارزه با «برادر مسعود» و فرقه‌اش را ضروری می‌دانیم. زیرا در این جریان است که معیار ارزشها و اصول اخلاقی مدنی و سیاسی می‌توانند تبیین گردند.

باری! این بخش از سخنرانی که در این شماره از «مجاهد» آمده، با اصطلاح کوششی است برای دادن پاسخ به حقایقی که ما در آن مصاحبه درباره‌ی «برادر مسعود» و فرقه‌اش مطرح کرده‌ایم.

«برادر مسعود» جریان را از مبارزه‌ی پایه‌گذاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» با رژیم شاه تا فرستادن «رئیس جمهور مقاومت» به پاریس دنبال می‌کند. و بدینوسیله می‌خواهند خط پیوندی از آن آغاز در ایران تا سفر «صلح و آزادی» به بغداد و سرانجام بازگشت به پاریس، ترسیم نمایند. تا از یک سو وانمود کند که سفر «سیرغ رهایی»، (نام جدید مریم عضدانلو، سمبل غفت و نجابت) ماهیتاً ادامه‌ی همان آغاز، یعنی مبارزه برای استقلال ایران و رهایی از استبداد است. و از دیگر سو نشان دهد که ایشان چگونه با حفظ همه‌ی معیارهای بنیانگذاران «سازمان» در برابر همه‌ی سختی‌ها، محرومیت‌ها، توطئه‌ها و ... چون سد سکندر ایستادگی کرده و با هوش و درایتی خاص که تا کنون کمتر در کسی دیده شده، با دست خالی و فداکاری‌های مافوق انسانی، به مصاف معضلات و پیچیدگی‌های مبارزه رفته و در هر مرحله (بقول ایشان فاز) درست‌ترین راه حل‌ها را یافته و «مقاومت» را، نام دیگر مجاهد، از يك مرحله به مرحله‌ی دیگر و از يك پیروزی به پیروزی دیگر رهبری کرده‌است.

البته تمام این فازهای مبارزه را ایشان از پیش می دانسته اند و اینک هم تمام فازهای آینده مبارزه را می دانند. مبادا گمان برید که اگر ایشان از خصوصیات فازهای آینده هم اکنون چیزی بیان نمی دارند و در پیش هم در باره هر فاز بعدی چیزی از خود بروز نمی دادند، دلیلش این است که خدای نکرده نه اکنون و نه آنگاه کوچکترین تصویری از اینهمه فازهای جوراجور نداشته و ندارند و تخصص ایشان همچون استادان در جمهوری اسلامی، تنها این است که در پاسخ به هر مشکلی فیصل تازه ای به هوا بفرستند تا برای مدتی سر بیرون خود را گرم کنند. نه خیر! خود خانم فهیمه اروانی نیکوسیا، یکی از کارشناسان درجه اول نظامی و اندیشمندان سازمان و مفریان «برادر مسعود» و از انقلاب ایدئولوژی کنندگان قهار، خودشان فرموده اند که «ما نمی دونیم که مسعود به چه کسی وصل است و با چه کسی نشست می گذارد و از چه کسی خط می گیرد...» یعنی که فلاتی، «برادر مسعود»، اگر نه با خود خدا، حداقل اقل با همی ۱۲۴ هزار پیامبر و تمامی ملائکه و امامان و... الخ، در رابطه است و راز خلقت جهان و سرنوشت انسان را در عروجش به آن بالا بالاها فرا گرفته است، نمی دانم چرا مانیفا تا کنون برای حل همه مشکلات گذشته و آینده اش این عجزوبه ای خلقت را از دست ما، برده و ما را از شرش خلاص نکرده است! اگر مانیفا این کار را بیش از ۳۰ خرداد ۶۰ کرده بود اکنون هزاران جوان که خونشان بی جهت ریخته شد و به هدر رفت و قربانی بی لیاقتی های «برادر مسعود» گردیدند، که بهتر بود بجای اشتغال به کار سیاسی به همان حرفه ای پدری یعنی محضرداری در طیس می پرداختند، زنده بودند و هزاران تن دیگر به اسارت نمی رفتند و در بدر و سرگردان نمی گردیدند.

مودی که از همه چیز باخبر است؟

بنا بر آنچه گفته شد اکنون باید روشن شده باشد که اگر ایشان خود درباره ی بیج و خم های آینده ی مبارزه و برنامه و استراتژی و تاکتیک های آن پیش از آنکه یک مرحله با شکست کامل مواجه گردیده باشد، چیزی نمی گویند، دلیلش البته مصالح عالی جنبش است.

شما گمان می کنید که ایشان مثلاً از همان روز تولدشان نمی دانستند که: قیام ۳۰ خرداد ۶۰ ایشان سرکوب خواهد شد و هنگامی که نوبت به میدان رزم رفتن خود ایشان برسد، «یاد آلترناتیو سیاسی» خواهند افتاد و روانه ی پاریس خواهند گشت و اعضای سازمان را در ایران رها خواهند کرد تا خودشان برای حفظ جان خود از عواقب هرناتک تصمیم خوشبندانانه و کودکانه ی «برادر مسعود» مبنی بر قیام مسلحانه در شرایط و احوال کاملاً نامساعد برای چنین اقدامی، چاره ای بیابند. و

با اینکه ایشان نمی دانستند که «فاز نظامی» نیز با شکست مواجه خواهد شد و نتیجه اش بقول خود ایشان «بدم تیغ دادن ۹۰۰۰۰ و به اسارت دادن ۱۲۰۰۰۰ نفر» خواهد بود، و یا نمی دانستند که رفتن به عراق و مزدور صدام شدن و باز جوانان بیشتری را به کشتن دادن و زندان و شکنجه گاه به راه انداختن، چیزی جز تنگ و لمن و نفرین عاید ایشان نخواهد کرد، و با اینکه اکنون نمی دانند که فرستادن رئیس جمهور من درآوردی ایشان به پاریس و برگزاری مجالس بزم و بایکوبی در اروپا و آمریکا دردی از درد بی درمان فساد و خیانت ایشان و «سازمان» شان درمان نخواهد کرد، و...

بلی ایشان این همه را از پیش می دانستند و تمام وقایعی که در آینده اتفاق خواهد افتاد را نیز می دانند. حتماً خواهید گفت، «شما دیگر شورش را درآورده اید، کی «برادر مسعود» چنین ادعایی کرده است؟ اینقدر مبالغه نکنید.» می گوئیم خب! ما بدخواه «برادر مسعود» ایم. فهیمه خانم اروانی از صحابه ی خیلی خاص «برادر مسعود» که دیگر بدخواه ایشان نیست، خود ایشان گفته اند که «ما نمی دونیم که مسعود به چه کسی وصل است». آنها نه در گوشی یکی از برادران یا خواهران دیگر، بلکه در یک نشست رسمی، وانگهی آقا شای در جایی از «برادر مسعود» شنیده اید یا خوانده اید که ایشان حتی بیکار و در یک مورد گفته یا نوشته باشند که درباره ی فلان موضوع نظر اشتباه داشته اند یا فلان تصمیم ایشان غلط بوده است؟ همینجا بگویم که اگر ایشان فردا ورقه ای چاپ بکنند که در آن مطلبی در این رابطه ذکر گردیده باشد، من که قبول نخواهم کرد، خودتان حدس بزنید چرا؟ بهمان دلیل است که می گویم اگر تا کنون...

خب! چه کسی هرگز اشتباه نمی کند؟ کسی که همه دان باشد، ولی آدمی که از آینده خبر ندارد، نصیبی که در موردی اتخاذ می کند بر پایه دانش و تجربه و اطلاعات و داده های عینی و ذهنی ای است که هم اکنون در اختیار دارد، ولی دهها بلکه صدها عامل دیگر وجود دارند که در دسترس ما قرار ندارند.

عملکرد متقابل این عوامل نتیجه ی واقعه ای را تعیین می کند. البته این امر بعدی آشکار است که نیازی به اثبات ندارد، ولی خب در برخورد با «برادر مسعود» ما با موجودی استثنای سر و کار داریم که حتی فهیمه خانم هم نمی داند «به کجا وصل است». از این رو باید گاهی و اغلب، امور بدبهی و آشکار را نیز در رابطه با کارهای ایشان خاطر نشان ساخت. باری، سردارم به سخنرانی «برادر مسعود».

« ... هشت سالی هست که وارد عراق شده‌ایم. از يك جهت انگار که دویز بود. خیلی زمان سریع گذشت. از جهت دیگر انگار که در این هشت سال از آمدن به عراق و پایه گذاری ارتش آزادیبخش و از تأسیس قرارگاه‌ها و عملیات گردانی، از عملیات متمرکز آفتاب و چلچراغ فروغ جاویدان تا هفت‌خوان بعد از آتش‌بس، سالها و سالها حادثه گذشته است. در هر ماهش و در هر سالش، انگار که چند سال حادثه گذشته.

در فردای آتش‌بس می‌باید به مسئله بودن یا نبودن استراتژی‌کنان جواب می‌دادیم. این جواب را مریم پیدا و اجرا کرد. بعد رسیدیم به قضایای کویت، مروراید و شلوغیهای عراق. همرمان، آموزشهای سنگینی که من فکر نمی‌کردم بتوانیم به انتهای آن برسیم. چون می‌گفتند که مکانیزه کردن يك ارتش بیاده برای يك دولت حاکم که دستش از بابت امکانات و از بابت زدهی و از بابت زمین باز است، ۱۵ تا ۲۰ سال طول می‌کشد. چه رسد برای ما در خارج خاکمان، با کمبود امکانات، با کمبود زمین، با يك ارتش داوطلب یعنی افرادی که نیامده‌اند حقوق و دستمزد بگیرند، بلکه تك تك به صورت داوطلبانه آمده‌اند. آن هم در سخت‌ترین شرایط، منهای ملاء اجتماعی خودشان، منهای خانه و خانواده، منهای مشغولیت‌های زندگی عادی. فقط در صحرای عراق و مناطق مرزی هستند و لاغیر. توی بیابان‌ها، توی گرما، توی گردوغبار، توی بمباران و تحریم دست از هدفشان برنمی‌دارند. ... »

«برادر مسعود» در سخنان خود چنین وانمود می‌کند که گویا هدف از پرواز «صلح و آزادی»: تشکیل «ارتش آزادیبخش»، انجام چند عملیات صلح علیه رژیم خمینی، تبدیل «ارتش بیاده» به «ارتش مکانیزه» و سرکوب کردن ساکن عراق و ... بوده است. در حالی که بهنگام انتقال به عراق هدف اعلام شده از سوی «برادر مسعود» چیز دیگری بود. در این رابطه در اعلامیه‌ای که مجاهدین جدا شده از فرقه‌ی رجوی با عنوان «هاداران مجاهدین خلق ایران - فرانسه» به تاریخ نیمه دوم تیر ۱۳۷۳ انتشار داده‌اند، می‌خوانیم :

« در بغداد طی نشست‌های مهدی ابریشمچی گفت « با آمدن رهبری به عراق تمامی شرایط پیروزی بلحاظ سیاسی فراهم شده و ما در مرحله انتقال حاکمیت سیاسی قرار گرفته‌ایم و فقط يك قلم آن که پیروزی نظامی است باقی مانده ... از این به بعد حضور نیروهای مخالف رژیم در اروپا نامشروع بوده و با ماندنشان در خارجه خواهند سوخت. ما در اروپا دیگر کاری نداریم، جنگ واقعی با رژیم در پشت مرزهاست. » و در نشست‌ها به کرات اعلام می‌کردند که «عراق آخرین کشور قبل از رفتن به ایران خواهد بود و تفاوت ما با خمینی در این است که او از عراق به فرانسه و سپس به ایران عزیمت کرد، اما ما از فرانسه به عراق و سپس به ایران خواهیم رفت. » همچنین می‌گفتند : « ما در عراق بیش از يك سال نمی‌توانیم بمانیم و گرنه خواهیم سوخت. »

می‌بینید که «برادر مسعود» چگونه نعل وارونه می‌زند. بجای آنکه بگوید با چه هدفی تن به خفت رفتن به عراق داد و اعتراف به این حقیقت که نتوانست به آن هدف دست یابد، یعنی یکبار دیگر از خمینی شکست خورد، چون بار دیگر در امکانات خودش با نظر مبالغه‌نگریسته بود. مانند همیشه با لفاظی و عبارت‌پردازی‌های ملال‌آور، راجع به چیزهای دیگر روضه‌خوانی می‌کند و سعی می‌نماید سیاه را سفید جلوه دهد. شکست را پیروزی بنمایاند. به این امید که مردم فراموش کارند، و تا کنون از یاد برده‌اند که «برادر مسعود» به هنگام ورود به نس دانه چندین فاز جدید از فاز بازی‌هایش چه گفته‌اند و اگر هم کسانی چیزی یادشان مانده و به «برادر مسعود» و دستگاه عربض و طویل تبلیغانش تمکین نمی‌کند و فریب‌کاری‌های ایشان را آشکار می‌سازند، چه باک، «برادر مسعود» در معیت حیره‌خواران و مأمورانشان در «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» خواهند کوشید تا آنان را با فحش و تهمت و افترا از میدان بدر کنند.

مگر شما به عراق نرفتید تا حاکمیت سیاسی را از خمینی به «برادر مسعود» منتقل کنید؟ و مگر قرار نبود این کار کوچک‌تر در ظرف يك سال انجام دهید؟ و باز مگر قرار نبود عراق آخرین کشور قبل از رفتن شما به ایران باشد؟ پس چرا به جای يك سال اقامت، ۸ سال است که در دامان صدام لمیده‌اید و بجای انتقال حاکمیت از خمینی به «برادر مسعود»، مریم عضدانلو را با عنوان من درآوردی «رئیس جمهور مقاومت» روانه‌ی پاریس کرده‌اید و ... و اگر قرار بود که پس از ۸ سال اقامت در جوار

صدام تازه دوباره به اروپا و آمریکا بازگردید. و مجالس بزم و شادی راه بیاندازید. پس اساساً چرا به عراق رفتید؟ شسا که در اروپا و آمریکا بودید. مگر نمی شد بدون رفتن به عراق «رنیس جمهور مقاومت» انتخاب کرد و مجالس بزم و شادی راه انداخت؟ و اگر نظر دارید در این فاز جدید (حساب فایزها از دست من دررفته است. راستی «برادر مسعود» این فاز جدید را تحت چه شماره‌ای باید بایگانی کند) رژیم خمینی را بوسیله‌ی برگزاری مجالس بزم و پایکوبی و درآوردن خوانندگان و نوازندگان به عضویت «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» درآوردید. پس چرا لشکرکشی‌های «مهران» و «فروغ جاوید» را راه انداختید و جوانان مردم را به کشتن دادید؟ آیا هیچ به این همه خونهایی که بی جهت ریخته‌اید فکر می‌کنید؟ در رابطه با این فاز جدید و سیاست نوین کسب قدرت از طریق ساز و رقص، پس دیگر رجزخوانی درباره‌ی لشکر پیاده و سواره و زرمی چه معنایی دارد؟

«برادر مسعود» از اعتراف به شکست سیاستش در رفتن به عراق و قبول مسئولیت این خیانت عظیم به مردم ایران و جنایت بزرگی که با ریختن خون هزاران نفر مرتکب گردیده است. ظفره می‌رود.

در هر سازمان سیاسی‌ای که در آن بجای حاکمیت پول و فریب و دروغ و تزویر و وعده و وعیدهای بوج و توخالی و سوء استفاده از نیازمندی افراد برای جلب آنان به «سازمان»، آزادی و دموکراسی حاکم است و درجه‌ی و سطح بالای آگاهی افراد مبنای جلب و دعوت آنان به عضویت در سازمان است. و رهبران سازمان منتخب کنگره‌ی سازمان‌اند و نه منتصب خود و آن هم برای مدتی محدود. و در برابر اعضای سازمان. مسئول و پاسخگو و نه در برابر خدا. در چنین سازمانی اگر رهبری يك صدم اشتباهات و جنایات و خیانت‌های «برادر مسعود» را مرتکب شده بود. تا به حال صد بار از رهبری برکنار و هزار بار از سازمان اخراج گردیده بود.

ولی اذعان به اشتباه و خطا و اقرار به شکست و پذیرفتن مسئولیت و عواقب آن. کار آدم‌های حقیر و کوچک. کوچک نه از لحاظ قد بلکه از لحاظ شخصیت و منش. و عقده‌ای نیست. کار انسان‌های بزرگ است که دارای اعتماد بنفس‌اند. خود بزرگ بینی. خود مرکز بینی و خود ستایی. مکانیسم پوشش حس حقارت و کوچکی است. نمود تنفر از خویشتن خویش. یعنی تنفر از واقعیت خویش. او را وامی‌دارد تا بجای روبرو شدن با جهان واقعی. جهانی خیالی و کاذب در ذهن خود بسازد که خودش در مرکز آن قرار دارد.

در این جهان خیالی است که روان آشفته و متزلزلش آرام می‌گیرد. هر کس که جهان خیالی او را بپذیرد و در آن گام نهد دوست اوست. و هر کس که جهان خیالی‌اش را نپذیرد و بخواهد ناواقعی بودنش را به او نشان دهد دشمن اوست.

انسانی با این حالت روانی اگر هستی اجتماعی‌اش محدود به حوزه‌ی زندگی فردی و خصوصی‌اش باشد. فردی است قابل ترحم که تأثیر رفتارش محدود به دنیای کوچکی است. او زندگی را تنها برای کسانی که به دلیل خویشاوندی ناگزیر به داشتن رابطه با او هستند. سخت می‌کند. ولی اگر شرایط زندگی مادی و معنوی واقعی در سطح عمومی و اجتماعی تحمل نپذیرد گردد. و اگر باورها و امیدها و آرزوها و ارزشها فروریزند و چشم‌انداز آینده مبهم و ناروشن و ناامید کننده گردد و مردم خود را نسبت به دولت و شرایط حاکم اجتماعی بیگانه حس کنند و از خود بیگانگی بصورت شرایط حاکم بر جامعه درآید و افراد خود را در برابر نیروهایی که بر آنان حکم می‌رانند ذلیل و ناتوان حس کنند. آنگاه آن مکانیسم فرار از جهان واقعی و پناه آوردن به جهانی خیالی و کاذب برای بدست آوردن تعادل روحی تا بتوان در جهان واقعی قادر به تحمل شرایط واقعی گشت. بخود صورت اجتماعی می‌گیرد در چنین شرایطی می‌تواند میان جهان خیالی آن شخص با جهان خیالی بخش یا بخشهایی از جامعه خوانده شد به‌دیند آید و آن دوجهان یکدیگر را تلافی کنند.

بدینسان در شرایط مناسب میدان عمل آن شخص از حوزه‌ی محدود خصوصی با گروهی به حوزه‌ی اجتماعی گسترش می‌یابد. چنین شخصی ممکن است در چنین اوضاع و احوال اجتماعی در مقام رهبری گروه. دسته. سازمان. حزب و حتی در رأس يك جنبش. قیام و انقلاب کشوری قرار گیرد.

ولی جهان خیالی و جهان واقعی در دو سهر جدا از یکدیگر قرار ندارند. دیواری عبور ناپذیر آنها را از یکدیگر جدا نمی‌سازد. آن جهان خیالی در حقیقت نفی این جهان واقعی در ذهن است و نه نفی آن در عمل.

جهان خیالی در درون جهان واقعی قرار دارد. سازه‌های جهان خیالی مرتباً مورد حمله و تهاجم عناصر و نیروها و پروسه‌های جهان واقعی که سواره در حال حرکت و تحول است. قرار می‌گیرند. این تصادم میان جهان خیالی و جهان واقعی و تضاد و تناقض میان آنها گاه کند تر و گاه تند تر. بسته به درجه‌ی بویایی جامعه. نادرستی و بوجی گفته‌ها. برنامه‌ها و وعده و وعیدهای آن شخصی را که اکنون به درجه‌ی رهبری و پیشوایی رسیده. در بازود آشکار می‌سازد و با ویران شدن هر امیدی. رهبر و پیشوا

تعدادی از بیروان خود را از دست می‌دهد و مقام و جایگاهش متزلزل‌تر می‌گردد. و اگر چاره‌ای اندیشه نشود بزودی همه او را ترك خواهند گشت و رهبر و پیشوا با شکست کامل روبرو خواهد شد.

ولی بذیرفتن شکست کامل، به معنی قبول ضعف و ناتوانی و حقارت خویش است. عناصری که نفی آنها خود سرآغاز آن بروسه بوده است، پس حفظ موقعیت رهبری و پیشوایی، خود به هدف بلاواسطه‌ای تبدیل می‌شود که بهر قیمتی و تحت هر شرایطی باید دنبال گردد. از این‌روی رهبر بهر وسیله‌ای برای حفظ میدان هنوز باقی‌مانده و جلب افراد از همه جا بی‌خبر و ضعیف متوسل می‌شود، برنامه‌های جدید تر و وعده و وعیدهای تازه‌تر دروغ‌های بزرگتر و تزویر و فشار و تطمیع بیشتر و... الخ.

چه بسا که انگیزه‌های نخستین آن فرد بی‌غرضانه، صادقانه و معصومانه بوده باشد. ولی بروسه‌های اجتماعی و روانی قوانین خود را دارند و نسبت به صداقت، بی‌گناهی و حسن نیت افراد بهمان اندازه بی‌تفاوتند که نسبت به ریا و سوء نیت چنین رهبر و پیشوایی به هنگامی که بوج‌ترین وعده‌ها را می‌دهد و بزرگترین دروغ‌ها را می‌گوید و دست به وحشتناک‌ترین جنایات‌ها می‌زند مجبور است خود را بفریبد که این همه را برای خیر و صلاح قربانیانش می‌کند. چرا که نمی‌تواند بپذیرد که اشکال اصلی در خود او و در عناصر آن جهان خیالی و ضعف و ناتوانی‌اش در تشخیص واقعیت و اتخاذ روش‌های مبتنی بر آن، نهفته است. بلکه برعکس شکی در درستی آن جهان خیالی به خود راه نمی‌دهد.

اگر برنامه‌ها و نقشه‌هایی که برای تحقق جهان خیالی‌اش ریخته در عمل تحقق نمی‌یابند، تقصیر آن به گردن دشمنان است که در راه ساختن آن جهان زیبا و ایده‌آلی مانع می‌تراشند، توطئه می‌کنند و با تزویر و ریا بیروان سست ایسان را می‌فریبند. «برادر مسعود» هم، همانطور که الگوی شخصیت ایشان ایجاب می‌کند، مردمان را به دو دسته تقسیم می‌کند: آنانکه گوش به فرمان ایشان‌اند، و با هر چرخش و گردش ایشان دمساز، و آنانکه با ایشان نیستند. دسته اول را انقلابی‌ها و مبارزان و آزادبخوانان و دموکرات‌ها و... تشکیل می‌دهند، که البته در رأس آن خود «برادر مسعود» قرار دارد. و دسته دوم تشکیل یافته است از دشمنان و بدخواهان که مرتجع و جاسوس و وطن‌فروش و مستبد و مزدور و... می‌باشند، که با جزیی از رژیم خمینی‌اند و یا کارگزار و عامل آن و یا دست‌کم سازشکار و استحاله‌چی و میانه‌باز و الخ. در این رابطه «برادر مسعود» می‌فرماید:

«در چنین شرایطی لابد درس وطن‌پرستی و حفظ مصالح عالی

ایران و ایرانی را هم باید از بی‌بی.سی و صدای اسحاق شامیر یا لوموند

گرفت و در محضر بقایای سلطنت نیز درس «دموکراسی» آموخت و به بقایای دردم شکسته توده - نفی یا اکثریتی و اهل عقب‌نشینی به میان توده‌های سواحل مانس و دریای شمال و هم‌چنین به يك گله جاسوسهای اجنبی هم باید حساب استقلال و آزادی پس داد ۱۱... حال بنگرید که در روزگار دجالیت، پیشناز انقلابی باید بیاید به علة ارتجاع حساب پس بدهد. حساب پس بدهد که چرا به عراق آمده است. پیشناز مبارزه دموکراتیک - انقلابی باید به علة استبداد حساب دموکراسی پس بدهد. حتی به پس‌مانده‌های شاه، آثار شکنجه‌هایشان هنوز روی بدن‌هایمان هست...»

می‌بینید که جهان «برادر مسعود» چه جهان ساده‌ای است. این جهان، جهانی است که در آن فقط دو ارزش وجود دارد، که یکی متضاد و نفی دیگری است. جهان چیزهای سبید و جهان چیزهای سیاه. جهان خوبی‌ها و جهان بدی‌ها. جهان نیکی‌ها و جهان پلیدی‌ها و الخ. است.

شگفتا! چه شباهتی میان جهان «برادر مسعود» و جهان خمینی وجود دارد. نه این شباهت نیست، این همان جهان خمینی است. همانطور که در جهان خمینی کسی که مخالف او باشد یا طاغوتی یا کافر یا مستکبر و... الخ، است و خورش حلال، در جهان «برادر مسعود» نیز نمی‌توان کسی را یافت که مخالف سرسخت رژیم خمینی باشد و هم مخالف سرسخت «برادر مسعود» و هم مخالف سرسخت بسیاری از جریان‌های دیگر اپوزیسیون، و «برادر مسعود» با داشتن چنین نظریاتی دم از اعتقاد به آزادی و دموکراسی هم می‌زند.

این چگونه آزادی و دموکراسی‌ای است که بر مبنای آن هیچکس حق و اجازه ندارد درباره‌ی موضوعی نظری اظهار دارد که متفاوت از و یا صد درصد مغایر با نظر «برادر مسعود» باشد. اگر منظور «برادر مسعود» از آزادی و دموکراسی اینگونه آزادی و دموکراسی است، مگر هم اکنون از نعمات داشتن چنین آزادی و دموکراسی‌ای در جمهوری اسلامی برخوردار نیستیم؟ مگر مردم هر روز و شب آثار اینچنین آزادی و دموکراسی را در منزل‌ها کوچک و خیابان‌ها و زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها لمس نمی‌کنند؟

پس دیگر چه نیازی است که مردم باز قیام بکنند، رنج و مشقت بکشند و جان و مال خود را یکبار دیگر به خطر اندازند و با دست خود این نظام را سرنگون سازند تا نظامی بارها بدتر از آن را بر خود حاکم سازند؟

در چنین تصویری از جهان جایی برای دموکراسی و آزادی وجود ندارد. اگر منظور از آزادی آزادی دگراندیشان باشد و آزادی جز این نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. ولی آزادی و دموکراسی نزد «برادر مسعود» آزادی و دموکراسی برای هم‌اندیشان است. و تازه نه برای هر جمع هم‌اندیشی، بلکه تنها برای هم‌اندیشان ایشان.

البته چنین تصویری از جهان برای «برادر مسعود» امتیازاتی در بر دارد. مهمترین آن این است که ایشان لازم نیست به کسی حساب پس بدهند. درست مانند خمینی. چرا که فقط کسی از ایشان حق سؤال دارد که برحق باشد و کسی برحق است که فکر، قضاوت، تصمیم، رفتار و کردار «برادر مسعود» را عین حقیقت بداند و آن کس که فکر، قضاوت، رفتار و کردار «برادر مسعود» را عین حقیقت نداند دیگر حسابی برایش باقی نمی‌ماند که ایشان باید پس بدهند.

همان قیافه‌ی آشنای ولی امر، منتهی با این تفاوت که اگر خمینی پس از قرار گرفتن در رهبری انقلاب و درآمدن به جامعه‌ی ولی امر می‌بایست صحنه‌ای حقیقی از تاریخ ایران را بازی می‌کرد که در آن رسوبات کهنه‌ی باقیمانده از جامعه‌ی کهن رفت و روپ می‌شد و زمینه‌ی عینی جدایی دین از دولت و منسوخ شدن مذهب رسمی و آزادی مذهب بعنوان اعتقاد فرد و... ساخته می‌شد.

با به عبارت دیگر شرایط ذهنی لازم برای گذار همه‌جانبه از جامعه‌ی کهن به جامعه‌ی مدرن فراهم می‌آمد، ولی امر بازی «برادر مسعود» که با کاسه‌ی گدایی قدرت طلبی در کوچه‌های سامره در حال پرسه زدن است و خود را گاهی به هیئت خمینی و گاهی به هیئت محمدرضا شاه و گاهی به هیئت محمد کریم ارباب درمی‌آورد، کاریکاتوری خنده‌آور بیش نیست.

ولی واقعیت این است که جهان دو ارزشی تنها در ذهن آدم‌های ساده‌پندار وجود دارد. جهان حقیقی جهان چند ارزشی است. و چه در ذهن «برادر مسعود» بگنجد و چه نگنجد، واقعیت این است که هستند کسانی چون آقای تهرانی و آقای صالحی و من که مخالف رژیم خمینی اند و با آن مبارزه کرده‌اند و آنهم نه از امروز یا از دیروز، بلکه از همان فردای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که خمینی نقض وعده کرد و از خود آثار اولیه‌ی قشری‌گری مذهبی را بروز داد و سخن از جمهوری اسلامی و حکومت ولایت فقیه را به میان آورد، به مخالفت و مبارزه با آن برخاستند و در نشریه‌ی خود بنام «اتحاد چپ» اولین مقاله را علیه حکومت ولایت فقیه و عاقبت آن، استبداد فردی ارتجاعی، انتشار دادند. در همان

زمانی که شما خمینی را بدر روحانی و... الخ، می‌خواندید و هنوز خمینی دست رد بر سینه‌ی شما نزده بود و امیدتان را برای شرکت در قدرت، که شما بیمارگونه در پی آن بوده و هستید، به یأس مبدل نساخته بود و با رژیم محمدرضا شاه هم مخالف بوده و با آن مبارزه کرده‌اند. و آنهم پیش از آنکه شما حتی کلمه‌ی مبارزه را فرا گرفته بوده باشید. در داخل ایران در سالهای بیست و پس از کودتای ۲۸ مرداد، در خارج از ایران بویژه از سال ۳۹ به بعد تحت تأثیر جنبش درون کشور و با رونق گرفتن جنبش دانشجویی که به تشکیل کنفدراسیون جهانی انجامید، که یکی از فعالیتهايش، «برادر مسعود» مبارزه برای نجات جان خود شما بود، و همچنین از طریق سازمان‌های سیاسی تا پیروزی انقلاب و بهمان عللی که با رژیم محمدرضا شاه مخالف بودیم و با آن مبارزه کردیم و پس از انقلاب نیز با رژیم خمینی مخالفت کردیم و تا حد توانایی خود با آن مبارزه کرده و تا برافتادن آن نیز مبارزه خواهیم کرد، «برادر مسعود»، با شما و فرقه‌تان و مراجب بگیرهایتان هم مخالفیم و مبارزه می‌کنیم و خواهیم کرد. و آن علل عبارتند از : دفاع از استقلال ایران، دفاع از آزادی و دموکراسی در ایران، دفاع از حق حاکمیت و حقوق و منافع عمومی مردم ایران و بویژه زحمتکشان و محرومان جامعه و... الخ، که استبداد و زور و خفقان و بیگانه‌پرستی و وابستگی تحت هر نام و یا هر انگیزه‌ای و با هر شکل و قواره‌ای، و ارتجاع و کهنه‌پرستی و فساد و دزدی و ارتشاء و چپاول ثروت عمومی و بایمال کردن حرمت و شرافت انسان، ضد آن و نفی آن است، که همگی یا بخشی از این عوامل در رژیم شاه اجین گشته‌اند. و بدانید و بدانند که آنجا که پای استقلال ایران، پای آزادی مردم ایران از استبداد و زور و فساد و ارتجاع و عقب‌ماندگی و اعمال حق حاکمیت ملی و دموکراسی در ایران در میان است، ملاحظه‌ی هیچ چیز و هیچ کس را نمی‌کنیم.

نخست اینکه کسی که به مبارزه با دیگری برمی‌خیزد، نیاز به کسب اجازه از او ندارد؟ دیگر اینکه، «برادر مسعود»! به خودتان نگیرید. نه شما و نه مراجب بگیرهایتان در «شورای؟ مستقل؟ (و ملی؟) مقاومت؟» مخاطب ما نیستید.

ما بهیچوجه درصدد اصلاح شما نیستیم. شما و پادوهای شما کارتان از این حرف‌ها گذشته است. شما مانند کسانی که به مرض ایدز دچار می‌گردند و علاج ناپذیر می‌شوند، مبتلا به مرض ایدز خیانت و جنایت و فساد و ولایت شده‌اید و علاج ناپذیر گردیده‌اید.



شما و دار و دسته‌تان یکی از موضوع‌های مبارزه‌ی ما هستید. مخاطبان ما مردم‌اند. ما نمی‌خواهیم شما به ما حساب پس بدهید. مردمی که شما لحظه‌ای نمی‌توانید خود را از فکر سنج فرمان راندن بر آنان رها سازید.

ما تنها فقط آنچه در ذهن مردم می‌گذرد را بیان می‌داریم. و شما با هزار فحش و اتهام به ما و با آسمان ریسمان‌هایی لال‌آورد و روضه‌خوانی‌های يك قرآنی‌تان نمی‌توانید گریبان خود را از پاسخ به آنچه در خاطر مردم می‌گذرد رها سازید.

حسن سخترانی «برادر مسعود» در جریان افزایش «شورای مرکزی» به ۲۵۶۷ تن این است که ایشان در آن تاریخچه‌ی رهبری داهیانه و بیروزی‌های بی‌شمارشان را از ۳۰ خرداد ۶۰ تا فرستادن «رئیس جمهور» به پاریس مرور می‌کنند و این امر به ما این فرصت را می‌دهد که هر جا که برای نشان دادن «نیوغ» ایشان در تبدیل «سازمان مجاهدین» به يك فرقه‌ی بدنام منزوی و سوق دادن آن به مزدوری و خیانت، لازم افتاد، از آن بهره‌گیریم.

«برادر مسعود» در بخشی از سخنرانی‌شان که بعنوان بخش دوم در «مجاهد» شماره‌ی ۳۴۹ به چاپ رسیده‌اند به مسائلی که ما در آن مصاحبه با «رادیوی صدای ایران» بعمل آوردیم و به حقایقی که درباره‌ی ایشان و فرقه‌شان بیان داشتیم باصطلاح پاسخی داده‌باشند.

ما در آن مصاحبه (نقل به معنی)، گفتیم که تصمیم «برادر مسعود» و فرقه‌شان مبنی بر کوچ به عراق، به هنگام جنگ عراق و ایران، اقدامی خیانت‌کارانه بود که خواه و ناخواه آنان را به خادمان و مزدوران صدام تبدیل می‌کرد، که کرد.

«برادر مسعود» در توجه این عمل به برشمردن حقایقی درمورد ماهیت استبدادی و ارتجاعی رژیم خمینی، سیاست و روش زور و سرکوب و حبس و شکنجه و کشتار و الزام آن، در آن زمان، به جنگ و اداهه‌ی آن و... الخ، می‌پردازند. ولی این حقایق که مورد انکار فردی از افراد اهوژیون نیست، بلکه وجود این حقایق اساساً دلیل مخالفت و مبارزه با رژیم خمینی است.

آنچه مورد بحث است این است که در مبارزه با این رژیم چه وسایلی مشروع و جایز اند و چه وسایلی نامشروع. و اینکه مشروع و جایز بودن وسیله را نمی‌توان از ماهیت رژیم خمینی استنتاج کرد، بلکه باید آنرا در رابطه با هدف مبارزه قرار داد. یعنی اگر کسی با فساد مبارزه می‌کند نمی‌تواند فساد را وسیله‌ی مبارزه با آن قرار دهد.

اگر کسی با دروغ و تزویر و فریب مبارزه می‌کند حق ندارد خود از دروغ و تزویر و فریب بعنوان ابزار مبارزه استفاده کند.

اگر کسی با استبداد و خودسری و حبس و شکنجه و کشتار مبارزه می‌کند نمی‌تواند در سازمان خودش روابط استبدادی و خودسرانه برقرار سازد و زندان درست کند و مخالفانش را حبس کند و شکنجه و آزار دهد.

اگر کسی با خیانت مبارزه می‌کند نمی‌تواند خودش خیانت را بشابه وسیله‌ی مبارزه بکار برد. و اگر... باری، ایشان پس از مقداری آسمان‌ریسمان‌هایی می‌گویند:

«اما تا آنجا که به ما - یعنی مقاومت ایران - توجه می‌کنید، «برادر مسعود» برای هیچکس جز خودش و فرقه‌اش حق مقاومت را به رسمیت نمی‌شناسد و با این وصف به رژیم خمینی ایراد می‌گیرد که انحصار طلب است - م. م. ر.، مربوط می‌شد می‌بایست از سال ۶۱ تا ۶۵ (سال رفتن به عراق - م. م. ر.) باز هم شعله‌های مقاومت را با خون مجاهدین زنده نگه بداریم تا راه جدیدی گشوده شود و بتوانیم از مبارزه و تعادل نیروی محدود چریکی به ارتش آزادبخش برسیم.

در این فاصله جبهه‌ی ارتجاع و فرصت‌طلبی و انواع و اقسام افراد و جریانها باهم مانع ما شدند و الا درست این بود که می‌باید از فردای بیانی‌ی صلح (که برادر مسعود در دیماه ۶۱ با طارق عزیز امضاء کردند - م. م. ر.) ارتش آزادبخش را بی‌می‌انگندیم... که یکسال بعد از آمدن به عراق تأسیس ارتش آزادبخش رسماً اعلام شد...»

«برادر مسعود» تازه طلبکار هم هست که چرا نگذاشتند ایشان چهار سال زودتر به خدمت صدام حسین بشتابند. ولی اگر این کار اینقدر ضروری بود، شما «برادر مسعود» چرا تن در دادید و تسلیم «جبهه‌ی ارتجاع و فرصت‌طلبی و انواع و اقسام افراد و جریانها» می‌دیگر شدید، آنهم نه يك روز نه دو روز نه يك ماه نه چند ماه نه یکسال نه دو سال، بلکه ۴ سال آزرگار، وارد آوردن ضربه‌ی کاری به رژیم خمینی و پایان دادن به جنگ و استبداد ولایت فقیهی و سرنگون ساختن رژیم خمینی را به تعویق انداختید.

واقعاً «برادر مسعود»؟! از رهبری بی‌هتا و با درایت و دوراندیش و همه‌چیز دان چون شما، و ناهضی مذهبی، فکری، سیاسی، نظامی، فرهنگی، اجتماعی قرن، بلکه سراسر تاریخ، دیگر انتظار چنین سهل‌انگاری‌هایی نبود.

شاید هم حکمتی در این کار ایشان بوده که بر ما پندگان عادی پوشیده است، حتماً همینطور بوده، چون کسی مانند «برادر مسعود» که بری از اشتباه است، در هر چه می‌گوید و می‌کند حکمتی نهفته است.

ولی «برادر مسعود» که چندان قایل به ربط میان گفته‌ها و کرده‌هایش نیست و آنچه در جایی گفته را با گفته‌ای در جای دیگر، و آنچه در جایی کرده را با عملی در جای دیگر، نمی‌کند، کمی پایین‌تر تذکر می‌دهد که «... در این میان بدون زورق نجات یعنی انقلاب ایدئولوژیک درونی و بطور مشخص بدون مریم حرکت و پیشرفت امکان پذیر نبود... بدون انقلاب ایدئولوژیک در سال ۶۴ عراق آمدن به هیچ وجه درست نبود و در این همه مخاطرات، ریسمان و نقطه اتکای مستحکمی وجود نمی‌داشت...». اگر دلیل رفتن به عراق این بود، پس مانع تراشی بوسیله «جبهه ارتجاع و فرصت‌طلبی و انواع و اقسام افراد و جریان‌ها»، دیگر چه صیغه‌ای است، ولی خب دروغگو کم حافظه است!

#### صدام و «برادر مسعود» :

بهر تقدیر بنا به گفته‌ی «برادر مسعود»، دلیل بلاواسطه‌ی رفتن به عراق تشکیل «ارتش آزادیبخش» بود. فعلاً اعتبار این گفته را برای ادامه‌ی بحث در همین شکل می‌پذیریم. خوب این انگیزه و خواست شما، ولی انگیزه و خواست صدام حسین در امضای «بیانیه‌ی صلح» و راه دادن شما به عراق و دادن امکانات برای تشکیل «ارتش آزادیبخش» تان، و... الخ، چه بود؟ صدام حسین در آن زمان در چه وضعی قرار داشت؟

هر کسی که جنگی را شروع می‌کند با این حساب دست به چنین کاری می‌زند که در جنگ پیروز خواهد شد. صدام حسین نیز با همین محاسبه جنگ را شروع کرد. شرایط در سال ۵۹ نیز بوی پیروزی سهل و ساده‌ای را نوید می‌داد. رژیم خمینی با مشکلات زیادی روبرو بود، جنگ در کردستان، ناراضی‌های عمومی که روزانه در حال گسترش بود و از همه بالاتر وضع ارتش ایران.

در این زمان پس از تصفیه‌های بی‌دری در ارتش و اصولاً برخورد منفی خمینی با آن دیگر چیزی از ارتش باقی نمانده بود. و آنچه خمینی می‌خواست جانشین آن سازه یعنی سپاه پاسداران، چیزی کمتر از یک گروه آمانور بود که فعالیت اصلی‌اش را سرکوب مخالفان تشکیل می‌داد.

صدام حسین مطمئن بود که با مقاومت نظامی چندانی روبرو نخواهد شد و شکست سریع ایران در ابتدای جنگ باعث بی‌اعتباری بیشتر خمینی خواهد گردید. از نظر جغرافیایی طبیعی بود که حمله از ناحیه‌ی غربی ایران انجام خواهد گرفت.

صدام امید داشت که با گام گذاردن ارتشش به خوزستان که وی بر آن ادعای ارضی داشت و آنرا «عربستان» می‌نامید، ابتدا ایرانیان عرب زبان با دست باز از او استقبال خواهند کرد و به او خواهند پیوست. و سپس با تسخیر خوزستان، خمینی علاوه بر خوردن ضربه‌ی اخلاقی به حیثیت‌اش و شکستن افسانه‌ی شکست ناپذیری‌اش نزد توده‌ها، کنترل منابع نفتی یعنی منبع درآمد اصلی‌اش را نیز از دست خواهد داد.

در چنین شرایطی دولت مرکزی ابتدا متزلزل و سپس از هم خواهد پاشید و تاریخ تکرار خواهد شد و صدام حسین سردار فاتح عرب بر ایران مسلط خواهد گردید.

در همان زمان شایع بود که برخی از امرای سابق ارتش و سیاست‌بازان دوران شاه سابق که به عراق گریخته و به صدام پناه برده بودند، تحلیلی در همین حدود از اوضاع داشتند و صدام را به حمله به ایران تشویق و ترغیب می‌کردند.

خمینی و سران رژیم هم از عکس‌العمل مردم در صورت حمله‌ی عراق نامطمئن بودند. بهمین دلیل نیز پس از آغاز حمله‌ی نیروهای صدام، بسیاریان پالایشگاه آبادان و غیره، از خود عکس‌العمل فوری نشان ندادند.

پس از آنطور که بخاطر دارم، گذشت ۳۶ ساعت و رسیدن خبر مقاومت مردم خوزستان و مردم مناطق دیگر در سایر جبهه‌های جنگ در برابر مهاجمان عراقی و حاصل شدن اطمینان از عدم قیام مردم علیه رژیم و برعکس ابراز خشم و نفرت از حمله‌ی صدام و اعلام آمادگی عملی برای مقاومت و دفاع از خاک میهن، تازه اولین اعلامیه‌های سران دولت و ارتش صادر شد، و سخنرانی‌ها و موضعگیری‌ها انجام گرفت.

نیروهای ایران، ارتش و پاسداران، بالاخره موفق شدند با دادن تلفات و تحمل خسارات و مشقات زیاد نیروهای عراقی را مجبور به عقب‌نشینی و ترک خاک ایران نموده صدام را در موقعیتی قرار دهند که از خمینی تقاضای آتش‌بس و صلح کند.

صدام گمان داشت که با ترک خاک ایران، که البته دروغ بود، و پیشنهاد آتش‌بس و صلح، خمینی نیز موافقت خواهد کرد و جنگ حداقل متوقف خواهد شد. مردم ایران نیز همین انتظار را داشتند، ولی برخلاف انتظار، خمینی علیرغم نظر مشاورانش تصمیم به ادامه‌ی جنگ گرفت. این تصمیم خمینی خلاف میل مردم و مغایر با منافع ایران بود.

در آن شرایط خمینی می‌توانست جنگ را با پیروزی تمام کند و شرایط بدی که صدام در آن قرار داشت، به رژیم ملامت این امکان را می‌داد که از صدام و متحدانش غرامت خسارات جنگ را نیز بستانند، ولی خمینی یکبار دیگر، پس از داستان گروگانگیری که عدم پایان بموقع آن باعث از دست رفتن میلیاردها دلار از دارایی ایران در بانک‌های خارجی و بویژه آمریکا گردید، با تشخیص غلط و مبالغه نسبت به امکانات خود و صدام، به جنگ ادامه داد تا اینبار هم در کمال خفت و خواری ناچار از سرکشیدن جام زهر شد.

ولی در سال ۶۱، صدام در برابر تصمیم خمینی به ادامه‌ی جنگ تا سرنگونی دیکتاتور

عراق، خود را در وضع ناساعدی می‌یافت. ایران از نظر تعداد جمعیت و امکانات مالی برای ادامه‌ی جنگ در شرایط برتری از عراق قرار داشت. اگر صدام مجبور به ادامه‌ی جنگ با خمینی می‌شد می‌بایست در صورت امکان متحد تازه‌ای پیدا می‌کرد. صدام نمی‌توانست امید به یافتن متحدی نظامی از میان کشورهای عربی داشته باشد.

یکی به دلیل وجود دشمنی و رقابت‌های تاریخی میان حکمرانان مستبد کشورهای نسبتاً بزرگ عربی مانند مصر و سوریه و عربستان سعودی و عراق، که هر یک در سر داعیه‌ی برتری و رهبری یگانه‌ی عرب‌ها را دارد.

و دیگری ترسی که سران کشورهای عربی خاورمیانه و بویژه شیخ‌نشینان کوچک ولی ثروتمند خلیج فارس از یک صدام حسین از نظر نظامی پیروز و از نظر سیاسی قوی داشتند.

آنان برای جلوگیری از خطر پیروزی خمینی بر صدام و بهم خوردن توازن قوا در منطقه بنفع ایران و در عین حال وابسته کردن هرچه بیشتر صدام به خود حاضر بودند فقط قسمتی از مخارج جنگ

را بصورت وام به صدام، تأمین کنند و برای کمک به نیروهای نظامی عراق «داوطلب» به جبهه‌ها اعزام دارند.

صدام هم می‌دانست که مردم و نیروهای نظامی ایران تمایلی به ادامه‌ی جنگ ندارند. جز آن بخشی از مردم و پاسداران که بیرون بی‌چون و چرا و متعصب خمینی بودند، و هر چه را که او می‌گفت و می‌خواست برایشان در حکم گفته و خواست خدا و اطاعت و انجامش واجب، بیشتر مردم هدفشان از شرکت در جنگ دفاع از خاک میهن و بیرون راندن دشمن از خاک نیاکانشان بود. نه دفاع از رژیم خمینی.

با شکست نیروهای عراقی در نبرد خرمشهر و مجبور ساختن صدام به بیرون بردن نیروهایش از بخش‌های بزرگی از مناطق اشغالی و پیشنهاد آتش‌بس، آن هدف بزرگ و بلاواسطه تحقق یافته بود و مردم خواهان پایان جنگ بودند.

ولی اکنون خمینی همان توهمی را نسبت به موقعیت صدام داشت که بیش از آن صدام به هنگام حمله به ایران نسبت به موقعیت رژیم خمینی.

خمینی تصور می‌کرد شکست صدام در جنگ روحیه نیروهای نظامی عراق را تضعیف کرده و اراده‌ی آنان را برای مقاومت و دفاع از رژیم حاکم عراق سست ساخته و این امر همراه با ناراضی عمومی از رژیم استبدادی صدام شرایط را برای یک پیروزی سهل و آسان آماده ساخته است. خمینی تن به آتش‌بس نداد و بر آن شد به هر قیمتی هست تا بدست آوردن پیروزی کامل به جنگ ادامه دهد.

در صورت ادامه‌ی جنگ صدام خود را علاوه بر نیروهای نظامی ایران با یک عامل دیگر، که بالقوه می‌توانست برایش بسیار خطرناک گردد نیز روبرو می‌دید: سازمانی که خمینی به دور سر آیت‌الله حکیم ساخته بود و بسیاری از مخالفان عراقی صدام، پناهنده شده به ایران، و اسرای جنگی عراقی، در آن گرد آمده بودند.

این جریان می‌توانست خود را بصورت آلترناتیو و جانشین رژیم صدام به مردم عراق عرضه کند و پس از تضعیف بیشتر صدام در یک جنگ فرسایشی، در اوضاع و احوال مناسب برای زدن ضربه‌ی نهایی با پشتیبانی ضمنی ایران وارد عمل شود. همین بازی را، در صورت امکان، می‌بایست صدام هم با خمینی می‌کرد.

از میان نیروهای ایزدیه‌ها «سازمان مجاهدین» تنها نیرویی بشار می‌آمد که دارای شرایط لازم برای اجرای چنین سیاستی بود. بزرگترین سازمان باقیمانده‌ی ایزدیه‌ها در کنارش که در آن سازمانی چون حزب دموکرات کردستان و شخصیت‌های پرسابقه و شناخته شده‌ی ایزدیه‌ها عضویت داشتند، و از همه مهمتر برخوردار از تشکیلاتی در درون کشور و دارای توانایی عملیات نظامی در ایران و الخ.

با در نظر گرفتن این عوامل است که برقرار کردن رابطه با «برادر مسعود» که به ابتکار صدام انجام می‌گیرد، برای صدام اهمیت پیدا می‌کند. توجه به این مسئله بسیار مهم است. زیرا ثابت می‌کند که این صدام است که بدنیال وسیله‌ای می‌گردد تا بنفع خود در جنگ با رژیم خمینی از آن استفاده کند. «برادر مسعود» خود نیز به این حقیقت اعتراف دارد.

وی می‌گوید: «اون موقع هنوز نمی‌شد صحبت از آمدن به عراق و تأسیس ارتش آزادیبخش را کرد... چرا؟ چون... تا وقتی عراق در خاکمان بود کاری نمی‌توانستیم بکنیم... تا اینکه در خرداد ۶۱ قوای عراقی خاک ما را ترک کردند و عقب نشستند (برادر مسعود) بدون هیچ ابایی دروغ می‌گوید، چون می‌دانند که در این زمان نیروهای صدام از تمام خاک ایران

بیرون رفته بودند و عجیب است که «برادر مسعود» هر جا که صحبت از جنگ و مسائل مربوط به آن است، آنجا که راجع به ایران صحبت می‌کند تقریباً در همه‌ی موارد فقط نام خمینی را می‌آورد، ولی هر جا صحبت از عراق است هرگز نامی از صدام نمی‌برد. یعنی که در یکسوی جنگ فقط خمینی است و در سوی دیگر یک کشور، کشور عراق - م. ر.

... هفت ماه بعد از آن در دیماه ۶۱ همین آقای طارقی عزیز (برادر مسعود) چه محترمانه از یکی از خدمه‌های صدام نام می‌برد - م. ر.) از سوی رئیس جمهور این کشور (می‌بینید آن یکی خمینی دجال است، ولی این یکی رئیس جمهور است که اصلاً دیکتاتور و جنگ‌افروز و آدم‌خوار نیست، «برادر مسعود» چه استقلالی در بیان حقایق دارند؟! - م. ر.) در پاریس به دیدار من آمد... تا دی ماه سال ۶۱ ما هیچ تماسی با دولت عراق نداشتیم...»

بدینترتیب خلایق آنچه «برادر مسعود» کوشش در القاء آن دارند، از تاریخ تماس طارقی عزیز با وی، دیگر مقابله تنها میان سازمان ایشان و خمینی نیست، بلکه اکنون یک مثلث بوجود آمده است که اضلاع آنرا خمینی، صدام و دار و دسته‌ی «برادر مسعود» تشکیل می‌دهند.

بدیهی است که نیروهای تعیین کننده‌ی این مثلث خمینی و صدام هستند و نه، بر خلایق بلند پروازی‌های «برادر مسعود» ایشان و فرقه‌شان. رابطه‌ی میان آنهاست که وضعیت سازمان «برادر مسعود» را معین می‌سازد. اگر خمینی و صدام به هر دلیلی و تحت هر شرایطی درباری پایان دادن به جنگ، شرایط آتش‌بس و سرانجام صلح و بی‌آمدهای آن به توافق برسند، «برادر مسعود» و سازمانش، آنگونه که شاه سابق با بارزانی و کردهای عراقی تحت حمایت‌اش در پی قرارداد الجزایر رفتار کرد، بر بلاگردان خواهند شد، و وجه‌المصالحه‌ی آن توافق خواهند بود، و یک شبه صدام از «میهمانان» خود اسرا خواهد ساخت، و فقط در صورت ادامه‌ی جنگ است که به «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش اجازه داده خواهد شد، نقشی را که صدام برایشان در نظر گرفته ایفا نمایند.

ضلع دیگر آن مثلث «مجاهدین» اند. اکنون ببینیم محاسبه‌ی «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش در رفتن به عراق چه بود. «برادر مسعود» در این رابطه می‌فرماید:

«اون موقع هنوز نمی‌شد صحبت از آمدن به عراق و تأسیس ارتش آزادیبخش را کرد. چون دجال، کاری کرده بود با نعره «جنگ جنگ» که این راه برای ما بسته بماند... از اواخر ۶۱ تا ۳ سال و اندی... شعار ما شد «زنده باد صلح و آزادی» شعار خمینی هم «جنگ، جنگ، تا بیروزی» و در حقیقت «جنگ، جنگ، اختناق» بود... تا این طلسم جنگ‌طلبی خمینی را درهم شکستیم. (البته «برادر مسعود» بنا بر عادت باز گنده‌گو... می‌کند - م. ر.) و ثابت شد که این جنگ، جنگ مردم ایران و عراق نیست، این جنگ مال خمینی است... (یعنی که صدام اصلاً مسئولیتی در آغاز کردن جنگ ندارد و او هم قربانی خمینی است با چنین خوش‌خدمتی‌هایی به صدام تازه «برادر مسعود» از ما گلّه دارد که چرا می‌گوئیم او جیره‌خوار صدام است

- م. ر.)

وقتی عراق عقب‌نشینی کرد حتی امرای ارتش تحت امر خمینی فکر می‌کردند خمینی دیگر آتش‌بس و صلح را می‌پذیرد ... تنها پس از ... در هم شکستن طلسم جنگ ضد میهنی خمینی، ما می‌توانستیم به ارتش آزادبخش به عنوان اهرم سرنگونی و اهرم لازم برای پیش بردن آلترناتیو دموکراتیک تا تهران و مستقر کردنش در آنجا مجهز شویم و به عنوان نیروی جایگزین وارد عمل شویم ...»

از لاف زدن‌های «برادر مسعود» درباره‌ی «شکستن طلسم جنگ ضد میهنی خمینی» بدست ایشان که بگذریم (ایشان عادت به اغراق و مبالغه و گرفتن آرزوهایشان بجای واقعیت دارند) آنچه به نقل از سخنرانی «برادر مسعود» در بالا آمد، محاسبات ایشان را برای رفتن به عراق آشکار می‌سازد.

با عقب‌نشینی نیروهای عراقی از خاک ایران در خرداد ۶۱ (که به شکلی که «برادر مسعود» مدعی است صحت ندارد و عراقی‌ها هنوز هم از تمامی خاک ایران عقب‌نشسته بودند) و پیشنهاد

آتش‌بس بوسیله‌ی صدام، بنظر «برادر مسعود» وضع از این قرار است:

الف - مردم ایران و عراق از جنگ خسته شده، خواهان پایان دادن به آنند.

ب - صدام به خمینی پیشنهاد آتش‌بس و آغاز مذاکرات صلح کرده است.

پ - امرای ارتش، بسیاری از فرماندهان سپاه پاسداران، مشاوران نزدیک خمینی، ارتش و بخش بزرگی از سپاه با بیرون راندن عراقی‌ها از خاک میهن، بجز بخش‌های کوچکی در غرب ایران، انتظار دارند که خمینی پیشنهاد آتش‌بس را بپذیرد.

ت - خمینی ولی در مقابل تمایل عمومی به آتش‌بس، خواهان ادامه‌ی جنگ است، زیرا بر این باور است که فقط در شرایط جنگ است که می‌تواند رژیمش را بر سر با نگه دارد و از آن هراس دارد که با پایان یافتن جنگ، مردم که از رژیم او ناراضی‌اند برای برانداختن رژیم‌اش دست بکار شوند.

از قضا «برادر مسعود» هم در این مورد برداشتش از اوضاع و احوال همین است. او هم مانند خمینی می‌بندارد که طلسم بقای رژیم خمینی جنگ است. اگر خمینی مجبور به پذیرفتن آتش‌بس گردد، حربه‌ی جنگ را برای توجیه شرایط خراب کشور و سرکوب مخالفان و برقراری حکومت ترور و خفقان، که همه نتیجه‌ی سیاست‌های غلط خود او است، از دست خواهد داد و در برابر فشار مشکلات

اقتصادی و خرابی‌ها و ضایعات حاصله از جنگ توان بیداری نخواهد داشت و جریان نابودی رژیم تندتر خواهد شد - البته این را هم باید همینجا گفت که نه تنها ایشان که تقریباً تمام ایزدپسین و بطور کلی اغلب ایرانی‌ها نیز همین تصور را داشتند.

سر کشیدن جام زهر بوسیله‌ی خمینی در کمال خفت و پذیرفتن قطعنامه‌ی شورای امنیت و پایان یافتن جنگ لازم بود تا نادرستی این تصور را نشان دهد.

بنابراین «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش و شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟ «برچم آتش‌بس و صلح را علم می‌کنند و تا بدانجا پیش می‌روند که با عراق «بیانیه‌ی صلح» امضاء می‌نمایند.

و بدینسان به مردم ایران علامت می‌دهند که «مجاهدین» با تمام امکاناتشان و «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» که در آن سازمانی نیز چون حزب دموکرات کردستان و برخی دیگر از سازمان‌های ایزدپسین و شخصیت‌های سیاسی گرد آمده‌اند، اگر سر کار بیایند برای مردم صلح را به ارمغان خواهند آورد. و امید دارند که از پشتیبانی مردم برخوردار خواهند شد.

ولی اگر خمینی به جنگ ادامه دهد چه خواهد شد؟ برداشت «برادر مسعود» از موقعیت خمینی در صورت ادامه‌ی جنگ این است که وی در موقعیت بسیار ضعیفی قرار خواهد گرفت. زیرا بجز او و بخشی از حزب الهی‌ها، بقیه‌ی اهالی کشور خواهان پایان جنگند.

بنابراین نیروی طرفدار آتش‌بس و صلح، می‌تواند از پشتیبانی مردم برخوردار گردد. «برادر مسعود» می‌بندارد که در چنین شرایطی اگر نیرویی مانند «مجاهدین» با در دست داشتن برچم پایان دادن به جنگ و برقراری صلح، وارد عملیات نظامی علیه رژیم خمینی شود، از پشتیبانی عملی و فعال مردم خسته و عاصی شده از جنگ برخوردار خواهد گردید، و در صورت مستقر کردن خود در بخشی از ایران، در ابتدا بخش‌های کوچکی از مردم ناراضی از رژیم و بخش‌هایی از ارتش به آن خواهند پیوست و بزودی این دانه‌های باران به سیل تبدیل خواهد شد و ریشه‌ی خمینی را بر خواهند کند و «برادر مسعود» بیروزمندانه وارد تهران خواهد شد. صحنه‌ای که سال‌هاست با آرزوی متحقق شدن آن هر شب به بستر می‌رود و در خواب، رؤیای آنرا می‌بیند و صبح که از خواب برمی‌خیزد باز خود را در بغداد در کنار صدام می‌یابد.

### دامی که خمینی ..... :

«برادر مسعود» مدعی است که تصمیم وی دایر بر رفتن به عراق گامی بود منطقی و ضروری در اجرای استراتژی «مجاهدین» برای سرنگون ساختن خمینی، اما ....

«قبل از آمدن به عراق و تأسیس ارتش آزادیبخش، دو مسئله یکی بعد از دیگری باید حل می‌شد. قدم اول طلسم جنگ بود که باید شکسته می‌شد و دوم و مهمتر و بالاتر اینکه انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین واقع شود تا صفوف خودشان پاک و ضربه‌ناپذیرتر گردد و خودشان توان رفتن این راه را پیدا کنند.»

به عبارت دیگر يك مسئله این بود که طی يك مبارزه‌ی «جانانه» برای مردم ایران روشن شود که در «... يك طرف شورای ملی مقاومت ایران...»، یعنی «مجاهدین» فرار دارند و «در طرف دیگر رژیم و همه متجددان عینی و پشتیبانان سیاسی و دم و دنباله‌های قد و نیم‌قدش» (البته برسیدنی است که مردی با قد و قامت «برادر مسعود» تا چه حد محق است سایرین را نیم‌قد بنامد - م.م.) تا اینکه طلسم جنگ طلایی خمینی را درهم شکستیم و ثابت شد که این جنگ، جنگ مردم ایران و عراق نیست، این جنگ مال خمینی است.»

به دیگر سخن لازم بود برای مردم ایران روشن شود که دوست و دشمن آنان کیست و در رابطه با جنگ یعنی اساسی‌ترین مسئله‌ی روز، تمایز میان نیرویی که برای آنان صلح و آزادی می‌خواهد و رژیسی که خواستار جنگ و خرابی و ترور و خفقان است آشکار گردد. و دو دیگر «... تصفیه خود مجاهدین از هرگونه رسوبات شاه و خمینی بود.» که این تصفیه نیز از طریق همان «انقلاب ایدئولوژیک» کدایی انجام گرفت.

ناگفته پیداست که خمینی از این تحولات یعنی تماس طارق عزیز با «مجاهدین» در دیماه سال ۶۱ و صدور بیانیه‌ی مشترک و بحث و گفت و گو در درون «مجاهدین» و دیگر تحولات در این رابطه با عزیمت «برادر مسعود» به عراق بی‌اطلاع نیست.

اولا که بخشی از آن بطور علنی انجام می‌گیرد

خمینی علیرغم انتظار همه، پیشنهاد آتش‌بس و آغاز مذاکره صلح را نمی‌پذیرد و به جنگ ادامه می‌دهد. بیشتر گفتیم که در چنین حالتی تحلیل «برادر مسعود» این است که باید با بدست گرفتن برجم «صلح و آزادی»، به تعرض سیاسی و بویژه تعرض نظامی پرداخت.

در خاک ایران منطقه‌ای را «آزاد» ساخت؛ از آن پایگاه برای سرنگونی خمینی، وارد عملیات نهایی شد. «برادر مسعود» مطمئن است که مردم خسته از جنگ و عاصی از رژیم خمینی، هنگامی که در عمل ببینند، مجاهدین توانا به مصاف نظامی با رژیم خمینی هستند، حتی توانسته‌اند بخشی از خاک ایران را «آزاد» ساخته در آنجا «جمهوری دموکراتیک اسلامی» شان را مستقر سازند و بر خلاف خمینی خواهان صلح و آزادی اند، و به نشان آن با رژیم صدام بیانیه آتش‌بس امضاء کرده‌اند. دسته دسته و گروه گروه به طرفداری و پشتیبانی از آنها برخوانند خاست. و پشتیبانی عملی و معنوی مردم از مجاهدین برای آنان بیروزی‌های بیشتری را ممکن ساخته و سرانجام با قیام عمومی علیه رژیم خمینی، به رهبری «برادر مسعود» مردم به «صلح و آزادی» و «برادر مسعود» به «حکومت» خواهد رسید.

ولی دوازده روز به ایران برای مجاهدین، عراق است. «برادر مسعود» به خطر رفتن به

عراق و عکس‌العمل احتمالی منفی مردم ایران نسبت به این عمل واقف است. در درون مجاهدین نیز در این مورد و اصولاً نسبت به سیاست‌های تاکتونی آن سازمان و تصمیمات رهبری اختلاف نظرهای شدید وجود دارد.

ولی «برادر مسعود» در محاسباتش بر این باور است که نارضایتی مردم از جنگ و اساساً رژیم خمینی و تشنگی شان برای صلح و آزادی تا بدان اندازه است که رفتن مجاهدین به عراق و پشتیبانی سیاسی، مالی و نظامی «صدام» از آنان و تبدیل شدنشان به وسیله‌ای در جهت تحقق اهداف صدام را نه تنها بر مجاهدین خرده نخواهند گرفت، بلکه آنرا بهایی تلقی خواهند کرد که برای پایان دادن به جنگ و آزاد شدن از بلای خمینی، باید بردازند. بنابراین «برادر مسعود» مصمم به رفتن به عراق می‌گردد.

تا کنون انگیزه‌ها و محاسبات در طلع مثلث خمینی - صدام - «برادر مسعود» یعنی صدام و «برادر مسعود»، را مورد بررسی قرار دادیم. حال می‌پردازیم به محاسبات خمینی و سیاست او در برخورد با سیاست صدام در به خدمت گرفتن برادر مسعود و فرقه‌اش در روبرویی با جنگ و رژیم جمهوری اسلامی.

ثانیاً خمینی از طریق افراد نفوذی خود در درون «مجاهدین» از وضع آنان و چند و چون بحث‌ها و تحولات درون «سازمان» مطلع است.

باید در نظر داشت که بخش اعظم «مجاهدین» افراد بریده از خمینی هستند. این امر برای رژیم این امکان را پدید می‌آورد که در میان آنان افراد نفوذی خود را به درون «مجاهدین» داخل کند و به همانگونه که «مجاهدین» آدم‌های خود را در دستگاه‌های رژیم داشتند و شاید هنوز هم دارند، رژیم نیز آدم‌های خود را در درون «مجاهدین» داشته و دارد و بوسیله‌ی آنان اطلاعات لازم را کسب می‌نماید. این اطلاعات خمینی را در موقعیت مناسبی قرار می‌دهد تا نیاستی بسیار زیرکانه و برای «برادر مسعود» ناپود کننده را طراحی کرده به مرحله‌ی اجرا درآورد.

«برادر مسعود» مدعی است که خمینی از نزدیکی «مجاهدین» به صدام و نهایتاً رفتن آنان به عراق هراس دارد و در این رابطه می‌گوید:

«قبل از ... دی ماه سال ۶۱ ما هیچ تماسی با دولت عراق نداشتیم

و همه پیشنهادها و مراجعه‌ها در این زمینه را هم که بعضاً حتی از سوی همین

میان‌بازان امروزی ارائه می‌شد رد می‌کردیم. کسانی که بعداً از بعضی مجاهدین جانناز ملی‌گرای و وطن‌پرستی در این رابطه آب می‌کشیدند از این پیشتر گاه مرا کلاه می‌کردند که: تا کی می‌خواهی به خاطر تبلیغات خمینی از عراق استفاده ننموده و مجاهدین را بی‌دریغ به دم تیغ بدهی؟ تأکید از م.ر.»

بنابر این تبلیغات خمینی، بنا بر روایت «برادر مسعود»، در این جهت است که آنان را از رفتن به عراق باز دارد. ولی «برادر مسعود» حقایق دیگری را که که عکس این موضوع را نشان می‌دهد بر زبان می‌راند. ایشان می‌فرمایند:

«بگذریم که در آن روزگارا (۶۰ و ۶۱) هنوز دولت فرانسه وارد بده بستانها با رژیم خمینی و آن همه اشکال‌تراشی برای ما نشده بود. ... عاقبت، خود دشمن با معاملاتی که با فرانسه کرد ناخواسته موقعیتی را ایجاد کرد که برای ما عدو سبب خیر شد.

بگذریم که در آن روزگار هیچ يك از کسانی که بعداً طلبکار آمدن ما به عراق شدند حتی به قدر يك کلمه نیز زبان به محکوم کردن آن همه توطئه‌های تروریستی که در اطراف ما جریان داشت، نگشودند که هیچ، با دشمنان هم گرد می‌شکستند.

رژیم هم هر قیمتی را حاضر بود برای محدود کردن ما در فرانسه بردارد و همه به چشم دیدند که از قضا عاملان ایرانی توطئه حکومت ولایت فقیه، همین باند تبهکار اقلیت بود که با نیروهای فاشیستی در کنار محل اقامتشان رذیلاته کارت خمینی را بازی می‌کرد و راه تروریسم خمینی را هموار می‌کرد و آشکارا خواهان اخراج ما و سلب حق پناهندگی و اقامت در فرانسه بود ... تأکیدها از م.ر.»

گفته‌هایی که در بالا از «برادر مسعود» نقل کردم از اهمیت ویژه‌ی برخوردارند. بنظر می‌رسد حقایقی که ما در آن مصاحبه بیان داشته‌ایم تا بدان اندازه «برادر مسعود» را از کوره بدر کرده و عصبی ساخته که برای توجیه خیانتش در رفتن به عراق به نوکری صدام، دچار تناقض گویی‌های فاحش شده اسرار مگو را فاش می‌سازد و چه بهتر!

ایشان بیکار می‌گویند که خمینی تبلیغ می‌کرد تا مانع نزدیکی «مجاهدین» با عراق گردد، چون از رفتن مجاهدین به عراق هراسناک بود. و در جای دیگر می‌گویند که خمینی حاضر بود هر قیمتی را برای محدود کردن آنها در فرانسه بردارد و افزون بر آن عاملان خود را به فرانسه گسیل می‌داشت تا با اجرای توطئه‌های تروریستی افکار عمومی فرانسه را علیه حضور مجاهدین بیشتر تهییج نمایند و حتی آشکارا خواهان اخراج و سلب حق پناهندگی و اقامت آنان در فرانسه گردند.

خب! اگر ادعای «برادر مسعود» مبنی بر ترس خمینی از نزدیکی «مجاهدین» با صدام درست باشد، آیا نباید منطقاً خمینی از هر وسیله‌ای استفاده بکند تا آنان را از عراق به دور نگاه بدارد؟ خمینی هم از تماس‌های پیشرفته‌ی «برادر مسعود» با صدام باخبر است و هم از طریق آدم‌های نفوذی‌اش در درون «مجاهدین» خبر دارد که علت اختلافات درون «مجاهدین» دقیقاً قضیه‌ی رفتن یا نرفتن به عراق است. و «برادر مسعود» و جناح او سخت خواهان رفتن به عراق‌اند و تا بدان اندازه که حتی حاضرند به آن جمیورک‌بازی «انقلاب ایدئولوژیک» و انشعاب در سازمان و جدا شدن افراد با اعتبار و قدیمی، آن تن در دهند.

آیا در این حالت منطقاً خمینی نباید همه‌ی هم و غمش این باشد و از پرداخت هیچ قیمتی دریغ نرورد که «مجاهدین» در فرانسه بمانند؟ مگر نه این است که از رفتن آنان به عراق هراس دارد. و نه اینکه خود هم مستقیماً و آشکارا از دولت فرانسه محدود کردن «مجاهدین» را طلب نماید و هم عوامل خود را به فرانسه بفرستد تا با دست زدن به عملیات تروریستی افکار عمومی را در فرانسه علیه اقامت «مجاهدین» برانگیزد و اخراج و سلب حق بمانندگی «مجاهدین» را مطالبه نماید.

روشن است که اگر شرایط در فرانسه بر «مجاهدین» تنگ گردد، آنان به آغوش باز صدام حسین پناه خواهند برد. شخصی باهوش و درایت و تجربه‌ی خمینی این موضوع را بخوبی می‌داند. پس چرا با این وجود سیاست‌اش تنگ کردن عرصه‌ی فعالیت و زیست مجاهدین در فرانسه است؟ پاسخ «معنا» ساده است. خمینی دقیقاً می‌خواهد که «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش به عراق به نوکری صدام بروند، زیرا خمینی:

۱- می‌داند که مردم ایران به لحاظ تاریخی دل خوشی از اعراب ندارند و بویژه از صدام حسین متنفرند و او را مسئول آغاز جنگ با ایران می‌دانند.

۲- که مردم ایران نسبت به استقلال کشورشان حساس هستند و آگاهانه بدتبال هیچ جریان‌هایی

با شخصی که به نحوی از انحاء وابسته به قدرتهای خارجی باشد نخواهند رفت و آنهم به یک قدرت استبدادی درجه‌ی سوم عرب در همسایگی ایران که با ایران در حال جنگ است. شهرهای ایران را ویران کرده، جوانان آنرا کشته، میلیون‌ها ایرانی را آواره و بی‌خانمان ساخته و بر سر آنان بسب می‌ریزد و شهرهایشان را به راکت می‌بندد و بر قسمتی از خاک ایران ادعای ارضی دارد و... الخ بنابراین جریان نزدیکی «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش به صدام و طرح رفتن آنان به عراق در سازمان، فرصت مناسبی است برای خمینی تا به مجاهدین ضربه‌ای کاری وارد سازد.

خمینی برای مجاهدین دامی خطرناک می‌گستراند و «برادر مسعود» با ساده لوحی‌ای بی‌سابقه طعمه‌ی آن دام می‌گردد.

فقط آدمی چون «برادر مسعود» با قد و قامتی متوسط، هوش و ذکاوتی متوسط و دانش و تجربه‌ای متوسط، نمی‌تواند دریابد که سیاست دوگانه‌ی خمینی در قبال مجاهدین در رابطه با عراق توطئه‌ای زیرکانه علیه مجاهدین است.

خمینی در شرق جبهه سر و صدا راه می‌اندازد تا دشمن را فریب داده ضربه را از غرب وارد آورد. با گرم کردن تئور تبلیغاتی چنین وانمود می‌کند که از رفتن مجاهدین به عراق وحشت دارد. و با شناختی که از خوش بنداری و بلند پروازی «برادر مسعود» دارد مطمئن است که او فریب این تبلیغات را خواهد خورد. که - می‌خورد -.

از سری دیگر تمام اهرم‌هایی را که در اختیار دارد به کار می‌اندازد و بر دولت فرانسه فشار می‌آورد تا عرصه را بر مجاهدین در خاک فرانسه تنگ سازد. و بر سر مجاهدین آن می‌رود که خمینی می‌خواهد، «شواری؟ ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» شخصیت‌ها و سازمانهای با اعتبار و حیثیت‌اش را از دست می‌دهد و تبدیل به مجسمی از کارمندان بی‌شخصیت حقوق‌بگیر «برادر مسعود» می‌گردد.

سازمان باید از عناصری که با رفتن به عراق مخالفاند و حاضر به تبعیت بنده‌وار از برادر مسعود نیستند، تصفیه شود و بدین منظور داستان «انقلاب ایدئولوژیک» راه می‌افتد که طی آن مجاهد رشید و غیرتمند!!!، مرد دوم سازمان «ابریشم» (چی)، زن خود را به حجله‌ی مرد اول سازمان می‌فرستد و داستان سانفرانسیسکو رفتن «برادر مسعود»، مجاهدین را مضحک‌ی خاص و عام می‌سازد و بالاخره با عریضت به عراق «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش با پذیرفتن نوکری صدام و خیانت به منافع ملی ایران خود را برای همیشه از صفوف ابرزسیون ملی ایران طرد می‌سازند.

### ویژگیهای سازمان‌های توتالیتر:

یکی از خصوصیات اساسی جریان‌های توتالیتر و ضد دموکراتیک، مثلاً جریان‌های فاشیستی و بنیادگرای مذهبی و احزاب استالینیستی نیاز آنها به کیش شخصیت است. بدون وجود رهبری فداکار و از خود گذشته، مقاوم، شکست و خطا ناپذیر، بنای چنین سازمانی بی‌درنگ درهم می‌ریزد.

کیش شخصیت رهبر را، خود رهبر و دستگاه تبلیغاتی‌اش می‌سازند. آنان چنین جلوه می‌دهند که رهبر نابغه‌ای است که دست سرنوشت در بزرنگاهی تاریخی، در مقطعی سرنوشت ساز در تاریخ یک ملت، از سر لطف به آن هدیه کرده است.

او تنها خیر و صلاح و سعادت و بهروزی مردم‌اش را می‌خواهد، حاضر به هرگونه فداکاری



در راه رسیدن به اهداف بزرگ و والای مردم‌اش می‌باشد. زندگی خودش را وقف آن هدف کرده و از همه چیز در زندگی خصوصی و شخصی‌اش گذشته است.

از ضروریات کیش شخصیت، همانطور که قبلاً گفته شد، یکی و شاید عمده‌ترین آن، خطاناپذیری رهبر است. رهبر همه چیز را می‌داند و بر همه امور واقف است. هرگز تصمیمی نادرست اتخاذ نمی‌کند. در نتیجه پیروزی هر عملی که او اراده کند از پیش مسجل است.

او دقیقاً می‌داند که در ذهن دشمنانش چه می‌گذرد. بر نیات آنان واقف است. بنابراین بدیهی است که نقشه‌ی دشمن را به درستی پیش‌بینی می‌کند و تصمیمات لازم را برای مقابله با آن و پیشبرد هدف و رسیدن به سر منزل مقصود، به موقع اتخاذ می‌نماید.

اگر هم در موردی، البته بسیار نادر و استثنایی، نتیجه‌ی تصمیمی، درست عکس پیش‌بینی رهبر از آب درآید، هنوز هم رهبر مرتکب اشتباه نگردیده و شکستی روی نداده، چون بنا بر تعریف «رهبر خطاناپذیر است». آنچه روی داده درست همان چیزی است که رهبر از اول اراده کرده بود.

بنابراین آنهم در حد خود یک پیروزی است. هر شکستی تنها به ظاهر و در چشم دشمنان و بدخواهان شکست است. اگر با ذقت و آزروری حسن‌نیت به آن نگریسته شود، آن شکست نیز در واقع

پیروزی است !! اما البته واقعیت چیز دیگری است.

چنین رهبرانی ممکن است به پیروزی‌های زودگذر دست یازند. ولی سرانجام کارشان به شکست می‌انجامد. زیرا خود مکانیسم ساختن کیش شخصیت عناصری را در بردارد که باعث انهدام آن می‌گردد. اگر عنصر خطاناپذیر بودن رهبر در مراحل بتواند باعث پیشرفت و موفقیت گردد، در مراحل دیگر همین عنصر باعث ناپودی آن می‌شود.

مراحلی که در آن رهبر بطور واقعی و در عمل مرتکب خطاهای فاحش گردیده و همه چیز به بن‌بست رسیده و فقط تصحیح به موقع آن خطاها و مزمت ضربه‌هایی که به کل سیستم وارد آمده می‌تواند ناپودی آن را مانع شود. ولی اعتراف به خطا، خود کیش شخصیت، یعنی پایه‌ی اساسی سیستم را متزلزل می‌سازد، زیرا این امر منوط به آن است که خطاها آشکارا پذیرفته و ریشه‌یابی گردند و کسانی که مرتکب آن شده‌اند شناخته و معرفی شوند. و در صورت لزوم فرد مسئول یعنی حتی خود رهبر به کنار گذارده شود.

ولی چنین عقلی خود به معنای انهدام کل سیستم است. رهبر در زمان حیاتش کنار گذاشتی نیست. تازه پس از او هم جانشینانش بنام او عمل کرده تنها مجریان آمال و آرزوهای او که همان آمال و آرزوهای مردم‌ش هست می‌باشند.

به عبارت دیگر چنین سیستم‌هایی قادر به تصحیح اشتباهات خود نمی‌باشند. آنان در دور باطلی از اشتباه - توجیه - اشتباه - توجیه می‌افتند که سرانجام به ناپودی آنان می‌انجامد.

افزون بر این در چنین جریان‌ها یا سیستم‌هایی به دور رهبر آدم‌هایی از نظر شخصیت ضعیف و فرصت‌طلب و از نظر استعداد ناتوان جمع می‌شوند. چون رهبر فقط کسانی را می‌تواند تحمل کند که بله قربان‌گو و مجری فرمان او بوده و دارای رأی و اراده‌ای از خود نباشند.

این امر نیز چنان سیستم‌هایی را در حل مشکلات و معضلات اساسی عاجز می‌سازد. و «برادر مسعود» و دار و دست‌اش کاریکاتور تراژیک و خنده‌آور یک چنین رهبری و یک چنین جریان‌ی هستند.

از زمان انقلاب تا کنون موردی را نمی‌توان یافت که تحلیل‌ها و برآوردهای «برادر مسعود» از شرایط و اوضاع و احوال روز درست بوده، یا اقداماتش به نتیجه‌ی پیشگفته رسیده، و یا پیش‌بینی‌هایش به تحقق پیوسته باشند.

ایشان در هیچ زمینه‌ی مثبتی موفق نبوده‌اند. بلکه برعکس به هر کاری که دست زده‌اند با شکست مواجه گردیده‌اند. اگر موفقیتی داشته‌اند بیشتر در زمینه‌های منفی یعنی خیانت، به دم تیغ دادن جوانان، توطئه‌گری، دروغ و تزویر و ترویج فساد بوده است.

ایشان سیاست بازی بی‌استعداد، ناتوان و ورشکسته‌اند. اگر با خیانت و جاسوسی برای اجنبی، به بول و پلمه‌ای نرسیده بودند که بوسیله‌ی آن جمعی جیره‌خوار را به دور خود گرد آورده در عراق، دم و دستگاهی راه بیاندازند، اکنون یا در طیس به شغل محضرداری مشغول بودند و یا در گوشه‌ای از اروپا یا آمریکا مشغول شستن ظرف در رستورانی، ولی هم خود ایشان در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایشان و هم دستگاه تبلیغاتی‌شان در جرابید و رادیوها و تلویزیون‌های جوراجور وابسته به دار و دسته‌ی ایشان جز از موفقیت و پیروزی چیزی دیگری نمی‌گویند او نمی‌نویسند !

به نمونه‌هایی از این تحریف و اقلیت در سخنرانی مورد بحث اشاره می‌کنم. ایشان در مورد

عملیات ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ می‌فرمایند :

«در سال ۶۰ بعد از سی خرداد یا می‌باید مثل زمان شاه می‌پذیرفتیم که آلت‌رناتیو سیاسی ارائه نکنیم یا می‌باید بلادرنگ بعد از شروع مقاومت مسلحانه به آن می‌پرداختیم ... در زمان شاه گروهی بودیم ... اما در سال ۶۰ وضعیت به کلی متفاوت بود. شما به يك جنبش بزرگ با پایگاه اجتماعی گسترده تبدیل شده و به عنوان بزرگ‌ترین نیروی سیاسی در برابر ارتجاع خمینی قد برافراشته بودید و بنابراین مسئولیتهای انکارناپذیری بردوش داشتید ... در آستانه‌ی ۳۰ خرداد از يك طرف می‌گویند وظیفه ملی و میهنی و تاریخی و ایدئولوژیکیم در برابر ارتجاع و دیکتاتوری خمینی این است که قیام کنیم ولو همه مجاهدین تا نفر آخر از بین بروند اما از طرف دیگر واقعیت این است که شرایط، شرایط عاشورا نیست. پس می‌باید جایگزین و

آلت‌رناتیو را هم ارائه می‌دادیم. قیمت ارائه آلت‌رناتیو در آن شرایط فرستاده

شدن من به پاریس بود ...»

یکی از خصوصیات ناشایست «برادر مسعود» این است که ایشان بطور دائم احکام دلخواسته‌ی ثابت نشده صادر می‌فرمایند و سپس از آنها نتایج دلخواه را می‌گیرند. بطوری که خواننده یا شنونده اگر متوجه نباشد برایش این تصور پیش می‌آید که گویا در گفتار «برادر مسعود» منطقی نهفته و ایشان مشغول تحلیل علمی و منطقی مسائل اند.

مثلاً توجه کنید به این گفته که در نقل بالا آمده است «در آستانه‌ی ۳۰ خرداد از يك طرف می‌گویند وظیفه ملی و میهنی و تاریخی و ایدئولوژیکیم در برابر ارتجاع و دیکتاتوری خمینی این است که قیام کنیم، ولو همه مجاهدین تا نفر آخر از بین بروند ...»

«برادر مسعود» در اینجا ظاهراً شکسته نفسی میکند، ولی در واقع هم دروغ می‌گوید. ایشان مسئولیت تصمیم «قیام ۳۰ خرداد» را از گردن خود باز و آترا به گردن اعضاء می‌اندازد. می‌گوید: «از يك طرف می‌گویند ... یعنی که من نبودم که گفتم قیام کنید، بلکه خودتان بودید که

گفتید. یعنی که مسئول آن خون‌های بی‌جهت ریخته شده من نبودم. شما گفتید که باید قیام کنیم. پس مسئول آن اشتباه و خون‌های به هدر رفته هم خودتان هستید.

شگفتنا ۱ در شرایط کار علنی در اروپا و عراق، دار و دسته‌ی ایشان فاقد هرگونه مکانیسم تصمیم‌گیری دموکراتیک است و همه‌ی تصمیم‌های اساسی بوسیله‌ی رهبر کبیر؟! و ققیه عالیقدر؟! «برادر مسعود» گرفته می‌شود. حال چگونه است که در شرایط خفقان سال ۶۰ و در شرایط کار مخفی تمامی بیکره‌ی سازمان با کمیت آن روزی‌اش در تصمیم‌گیری «قیام ۳۰ خرداد ۶۰» شرکت داشته است؟! و اما به چه دلیل وظیفه ملی و میهنی و تاریخی و ایدئولوژیکي شما در برابر ارتجاع و دیکتاتوری خمینی این است که قیام کنید، ولو همه مجاهدین تا نفر آخر از بین بروند؟! (البته منهای «برادر مسعود»، چون ملت ایران آزادی و رستگاری‌اش وابسته به وجود «برادر مسعود» است. بدون وجود شریف ایشان چگونه ملت ایران می‌تواند خود را از بند ارتجاع خمینی رها سازد. فکرش را بکنید، روزی که زبانم لال «برادر مسعود» دیگر نباشند، در آن روزگاران بر سر ملت شریف و نجیب چه خواهد رفت؟! خدایا! خدایا! انا انقلب ایدئولوژیک بعدی «برادر مسعود» را نگاه دار!)

مگر قیام شما در آرزو چه دستاوردی داشت بجز فدا کردن جان بیشماری از جوانان که به اشتباه به هوش و درایت و قابلیت شما در تشخیص درست شرایط و اتخاذ تصمیم مناسب و درست یاری داشتند؟

آن تصمیم کودکانه و احمقانه‌ی شما نه تنها هزاران نفر از قیام کنندگان را به کشتن داد، بلکه به خمینی بهانه‌ای را که لازم داشت بدست داد، تا یورش و کشتار وحشیانه‌ی خود را علیه نیروهای ایزدسیون آغاز کند.

خمینی مدت‌ها بود که بدنبال چنین بهانه و فرصتی می‌گشت. آیا «وظیفه ملی و ... الخ» شما این بود که شرایط لازم را برای خمینی جهت قلع و قمع ایزدسیون فراهم آورید؟

می‌بینید ذره‌ای صداقت، شرافت و حس ندامت و پشیمانی در این موجود یافت نمی‌شود! ولی برای اعتراف به اشتباه و اظهار ندامت و پشیمانی شخص باید از قدرت اخلاقی عالی برخوردار باشد. و این خصوصیت در شخصی حقیر و عقده‌ای چون «برادر مسعود» یافت نمی‌شود. کجای وظیفه ملی و ... الخ شما خدشه‌دار می‌شد، اگر در ۳۰ خرداد شما آن فرمان احمقانه را صادر نمی‌کردید؟

ولی «برادر مسعود» که فاقد شهادت اعتراف آشکار به اشتباهات خود می باشد. بطور ضمنی به آن اشتباه اعتراف می کند و می گوید: «اما از طرف دیگر واقعیت این است که شرایط، شرایط عاشورا نیست. پس می باید جایگزین و آلترناتیو را هم ارائه می دادیم. قیمت ارائه آلترناتیو در آن شرایط، فرستاده شدن من به پاریس بود». باز هم يك حکم خودسرانه و اثبات نشده دیگر!

به چه دلیل آلترناتیو در آن شرایط فرستادن شما به پاریس بود؟ مثلاً چرا آلترناتیو نمی توانست این باشد که شما در ایران باقی بمانید و مانند موسی خیابانی و هزاران مجاهد دیگر، در فاز نظامی، یعنی باز آتشی که شما در پاریس برای هزاران مجاهد بخته بودید، شرکت کرده، به مبارزه ادامه دهید؟

پاری! اگر قرار است این جملات بهم ربطی داشته معنایی را افاده نمایند، معنای آنها باید به زبان مرسوم فارسی، این باشد که ابتدا دست به قیام زدیم چون فکر می کردیم شرایط، شرایط عاشورا است، یعنی فکر می کردیم بیروز می شویم، ولی بعداً در عمل متوجه شدیم که نه شرایط، شرایط عاشورا نیست، یعنی قیام با شکست کامل روبرو شد، و هنگامی که داشت نوبت به من می رسید که به میدان نبرد بروم، دستور پایان عظمت را صادر کردم و جانم را برداشته روانه می پاریس گردیدم!

من از «برادر مسعود» بپوش می طلبم. چون هر چه سعی می کنم از خزعبلات ایشان سردر آورم. کوششم به جایی نمی رسد. از تاسوعا و عاشورا بازی ایشان چیزی دستگیر نمی شود. «برادر مسعود» مرتب به حاشیه می رود. صاف و پوست کنده نمی گوید که تصمیم ایشان مبنی بر قیام در روز ۳۰ خرداد درست بوده یا نه! شرایط، شرایط عاشورا هست یا نیست چه ربطی به مسئله دارد؟ وانگهی عاشورا، نزد شیعیان فقط و فقط يك شرط دارد. وجود امام حسین! و لا غیر.

### امام حسین دوغبین؟

اگر از شرایط عاشورا منظور این است که انسان هایی وجود دارند که در راه آرمان های خود حاضرند در برابر دشمن دست از جان خود بشویند ولی تسلیم نشوند، که این امر ربطی به عاشورا ندارد. هم پیش از واقعه کربلا و هم پس از آن، هم میان مسلمانان و هم میان بیروان مذاهب دیگر، از اینگونه انسان های آرمان خواه، مبارز، شریف و با رشادت زیاد بوده اند و هم کسانی که اعتقاد به هیچ مذهبی ندارند و به جهانی پس از این جهان باور ندارند. شاید جان باختن افراد دسته ای آخر شکست

برانگیزتر باشد از آنان که اعتقاد به مذهبی دارند. چون آنان که اعتقاد به مذهبی دارند، امید به دریافت پاداشی درخور، در جهان دیگر دارند، ولی انسان هایی که فقط اعتقاد به همین يك جهان دارند و معتقدند که پس از مرگ زندگانی دیگری در سرای باقی در انتظارشان نیست و با این وجود حاضرند در راه آرمانشان از همه چیز حتی جانشان بگذرند، بدون چشم داشت به پاداشی چنین می کنند.

پس شرایط عاشورا، به اعتقاد شیعیان، شرایط کاملاً استثنایی است که قابل تکرار نیست. تکرار آن با باید به معنای وجود امام حسین های بیشتری باشد و یا اینکه اشخاص عادی با فضیلت و آرمان خواه نیز قادر به انجام عملی هستند مانند عمل امام حسین و در اینصورت تفاوت ماهوی میان امام حسین و اشخاص عادی از میان برمی خیزد. پس این استثناء باید خود وجود امام حسین باشد.

به اعتقاد شیعیان، در واقعه کربلا، امام حسین از لشکر یزید فقط بظاهر شکست می خورد. ولی در واقع با شهادت خود و بارانش بر او پیروز می گردد. شهادت او و بارانش شهادتی از روی کمال آگاهی و خود خواسته است.

بنا بر اعتقاد شیعیان، او تشخیص داده است که تنها راه حفظ اسلام راستین شهید شدن او، بارانش و به اسارت رفتن اهل بیتش می باشد. که این عمل امام حسین قیام در برابر سرنوشت تغییرناپذیر و تقدیر نیست، بلکه او خود سازنده سرنوشت است، سرنوشت ایلام. او مجری اراده ای الهی است. ولی نه از روی حدس و امید، بلکه از روی یقین.

او خود به پایان کار خویش آگاه است، و از همان زمان که از مدینه رهسپار کوفه می گردد فرجام کار را می داند. او قصد شکست نظامی لشکر یزید را ندارد. اگر چنین قصدی را داشت، اساساً با دعوت کوفیان را نمی پذیرفت و یا با تجهیزات لازم، که قادر به فراهم آوردن آن بود، به جنگ او می رفت. از نظر شیعیان تمام عظمت عمل امام حسین در واقعه کربلا نهفته در این حقیقت است.

هنگامی که «برادر مسعود» می گوید وظیفه ملی ... مجاهدین در ۳۰ خرداد این است که در برابر ارتجاع خمینی قیام کنند ولو همه ی آنان تا نفر آخر از بین بروند، دارد از شرایط عاشورا صحبت می کند. یعنی همانطور که در عاشورا امام حسین و بارانش تا نفر آخر کشته شدند، ولی شهادت امام حسین و بارانش در واقع پیروزی بر یزید و پیروزی اسلام ناب بر کفر بود، شهادت مجاهدین تا نفر آخر نیز پیروزی اسلام ناب مجاهدین بر کفر خمینی خواهد بود.

این توازی میان آن عاشورا و این عاشورا يك توازی صوری نیست. چون ایشان فوری می‌افزایند «اما از طرف دیگر واقعیت این است که شرایط، شرایط عاشورا نیست.» پس می‌توانست باشد!

بکار بردن مقوله‌ی عاشورا برای توصیف شرایط ۳۰ خرداد بوسه‌ی «برادر مسعود» استفاده از آن بصورت يك استعاره نیست، بلکه بودن یا نبودن شرایط عاشورا در ۳۰ خرداد نزد «برادر مسعود» يك توازی در محتوا نیز هست. و از آنجا که وجه مشخصه‌ی آن عاشورا در وجود امام حسین بود، این عاشورا نیز الزاماً نیازمند وجود امام حسین دیگری است.

تنها نتیجه‌ی منطقی از این سخنان «برادر مسعود» این است که ایشان ادعای امامت دارند! آنهم ادعای ظهور مجدد عزیزترین امام‌ها نزد شیعیان یعنی امام حسین! تصورش را بکنید، برادر مسعود در هیئت امام حسین؟!!

«برادر مسعود» خوب است به نزدیکترین آئینه‌ی دم دست نگاهی بیاندازند و ببینند که انصافاً هیچ شباهتی میان قیافه و قد و قواره و هوش و ذکاوت و راستگویی و صداقت و برهیز کاری و پارسایی و بیگناهی و معصومیت و مظلومی و از خود گذشتگی و سخاوت ایشان و امام حسین وجود دارد؟

بی‌جهت نیست که می‌گوئیم «برادر مسعود» حالشان اصلاً خوب نیست! ولی «برادر مسعود» می‌داند که در آن عاشورای واقعی، امام حسین فقط یاران خود را به میدان جنگ و شهادت نفرستاد. بلکه در ظهر عاشورا پس از آنکه همه‌ی یارانش به شهادت رسیدند خود نیز به میدان جنگ رفت و شربت شهادت را نوشید. به هنگام آزمایش، امام حسین دیگر مانند «برادر مسعود» آلترناتیو بازی در نیارود و از میدان جنگ نگریخت!

امام حسین بودن «برادر مسعود» مانند امام حسین تعزیه‌هاست. ایشان فقط ادای امام حسین را درمی‌آورد. با این تفاوت اساسی و غم‌انگیز که در تعزیه‌ها، هم امام حسین و هم یارانش نقش بازی می‌کنند و به اصطلاح دروغی به شهادت می‌رسند.

در حالی که در عاشورا بازی «برادر مسعود»، این امام حسین دروغین، یاران بطور جدی خونشان ریخته می‌شود و به شهادت می‌رسند در حالیکه هنگامی که نوبت به خود «امام حسین» می‌رسد متوجه می‌شود که «شرایط، شرایط عاشورا نیست، پس می‌باید جایگزین و آلترناتیو را هم ارائه می‌دادیم...» و به پاریس می‌گریزد. البته ما بهیچوجه از این ناراحت نیستیم که چرا ایشان به

شهادت نرسیدند. از این ناراحتیم که چرا آن جوانان فدا شدند. و از این ناراحتیم که چرا این «امام حسین» ما آنقدر دروغ می‌گوید.

«در آستانه‌ی ۳۰ خرداد از يك طرف می‌گوئید وظیفه‌ی ملی و میهنی و تاریخی و ابدنولوژیکم در برابر ارتجاع و دیکتاتوری خمینی این است که قیام کنم ولو همه‌ی مجاهدین تا نفر آخر از بین بروند، اما از طرف دیگر واقعیت این است که شرایط، شرایط عاشورا نیست.»

«برادر مسعود»! بالاخره کدامیک از دو حکم بالا درست است؟ اگر شرایط، شرایط عاشورا نبود پس چرا قیام کردید و آنهمه جوان را به دم تیغ جلادان دادید و مسئول این تصمیم چه شخصی است؟ و اگر وظیفه‌ی ملی تان ایجاب می‌کرد که قیام کنید ولو همه‌ی مجاهدین تا نفر آخر از بین بروند، پس چرا چنین نکردید؟ یعنی تا آخرین نفر مجاهدین که باید حتماً خود شما بوده باشید، از بین نرفتید؟ ولی واقعیت این است که چه در ۳۰ خرداد ۶۰ و چه در هر مورد دیگری مجاهدین تحت

رهبری «امام حسین» شان علیه رژیم خمینی دست به عملیاتی زده‌اند، هدفشان پیروزی عملی بوده و به ..... منتها اشکال کار «برادر مسعود» این است که تا کنون تمام نقشه‌ها و اقدامات ایشان با شکست روبرو شده و پس از هر شکست ایشان بجای اقرار و پذیرفتن مسئولیت آن، کوشیده‌است گریبان خود را

با آسمان ریسمان بافی، تاسوعا و عاشورا بازی، تثار کردن مقداری فحش و بدو و بیراهه به خمینی و سردمداران رژیم و تعزیر و تمجید از خود و دار و دسته‌اش و شرح ضربه‌های هولناکی که با هر عملیات بر بیکر رژیم وارد آورده و وعده‌ی پیروزی نهایی در عملیات بعدی، و مظلوم نمایی، و جلوه دادن اینکه اینهمه فی‌سبیل‌الله بوده، از چمیره تضادها و تناقضاتی که در آن گرفتار آمده و نتیجه‌ی ناتوانی خود او در تشخیص درست اوضاع و احوال و شرایط مبارزه است، رها سازد.

در ۳۰ خرداد ۶۰ نیز قضیه نه بر سر تاسوعا بود و نه بر سر عاشورا، نه بر سر «وظیفه ملی» بود و نه از «بین رفتن مجاهدین تا آخرین نفر». قضیه صاف و ساده قیام بمنظور سرنگونی رژیم خمینی و گرفتن قدرت حاکمه بود.

در آن زمان خوش‌بنداری «برادر مسعود» و مبالغه در امکانات خود و خمینی، باز عود کرده بود او تصور می‌کرد که نارضایتی از رژیم، توده‌ی مردم را فرا گرفته است. مردم از خمینی و رژیمش زده شده‌اند. حاضرند تا در صورت يك رهبری مصمم سیاسی، هرچه که باشد، بها خیزند و بساط رژیم خمینی را برچینند.

تصور او از شرایط حاکم بر کشور این بود که جرقه‌ای لازم است تا انبار باروت انرجار مردم از خمینی را منفجر سازد. «قیام» مجاهدین می‌باید نقش آن جرقه را ایفاء می‌کرد. ولی آن باروت از نوعی نبود که با جرقه‌ی مجاهدین منفجر شود.

«برادر مسعود» و دار و دست‌اش نه در آن روز و نه تا به امروز در نیافته‌اند که مردم ایران با تجربه‌ی رژیم اسلامی خمینی و با تجربه‌ی استبداد مذهبی، بهیچوجه آرزومند آن نیستند که آن رژیم را با رژیم مذهبی دیگری و آن استبداد مذهبی را با استبداد مذهبی دیگری تعویض نمایند. حتی اگر آن رژیم مذهبی به بدی رژیم کنونی نباشد تا چه رسد به رژیم فرضی و خیالی «برادر مسعود» و دار و دست‌اش که به مراتب مخوف‌تر از رژیم کنونی خواهد بود.

قیام شما در ۳۰ خرداد ۶۰ به این دلیل با شکست مواجه شد. خلاف انتظار شما، مردم به پشتیبانی از آن برخاستند. این است واقعیت. و این واقعیت ربطی به تاسوعا و عاشورا ندارد. نقش تاریخی انقلاب بهمین فراهم آوردن زمینه‌ی ذهنی و عملی برای جدا کردن عملی دین از دولت، پایان دادن به مذهب رسمی در کشور، آزادی هر مذهب و عقیده‌ای و برابر شمردن مذاهب و عقیده‌ها با یکدیگر در برابر قانون و... الخ و در یک کلام گذار از جامعه‌ی پیش - مدنی به جامعه‌ی مدنی است. نه نشان دادن تفاوت دولت بد مذهبی با دولت خوب مذهبی هر کسی که این واقعیت را هنوز در نیافته، از ماهیت انقلاب بهمین چیزی دستگیرش نشده و عنق دگرگونی‌ها و تحولات ۱۶ ساله گذشته را درک نکرده است.

#### نبردهای برادر مسعود :

«به هر حال، همه‌تان می‌دانید که یک سال بعد از آمدن به عراق تأسیس ارتش آزادیبخش رسماً اعلام شد و سال بعد از آن این ارتش در کمتر از ۱۲ ساعت شهر مهران را فتح و یک لشکر زرهی دشمن و یک لشکر و یک تیپ دیگر سپاه آن را منهدم کرد....»

بعد از فتح مهران اوضاع بالکل چرخید و خمینی به آتش بس کردن گذاشت و ما هم متقابلاً به بزرگترین تعرض نظامی و سیاسی و به درخشناترین حماسه تاریخ مقاومت مبادرت کردیم (فروغ جاویدان) و بدون کمترین وقت و آماده‌سازی قبلی تا دروازه کرمانشاه را درنوردیدیم و بیش از ۵۰ هزار کشته و زخمی روی دست دشمن گذاشتیم.»

«برادر مسعود» در سخنان بالا، بالاخره از راز تسلیم خمینی و اجبار وی به پذیرفتن قطعه‌نامه‌ی آتش بس شورای امنیت برده برمی‌کشد و کلید حل معمای سرکشیدن جام زهر بوسیله‌ی خمینی را بدست می‌دهد. فتح شهر مهران در کمتر از دوازده ساعت و انهدام یک لشکر زرهی و یک لشکر و یک تیپ سپاه، بوسیله‌ی ارتش آزادیبخش «برادر مسعود» !!

#### «برادر مسعود» و دایمی جان ناپلئون :

«برادر مسعود» علاقه‌ی خاصی دارد که خود را در هیئت مردان نامدار روزگار تصور کند. گاهی خود را در هیئت امام حسین می‌بیند، گاهی به هیئت ناپلئون درمی‌آید، گاهی در آئینه هیتلر را می‌باید، زمانی در هیئت چرچیل جلوه می‌کند، گاهی ادای شاه سابق را درمی‌آورد، گاهی در هیئت ملانصرالدین نمایان می‌شود و گاهی..... ولی بیش از همه علاقه دارد که در هیئت گوبلز ظاهر شود، چون مانند گوبلز باور دارد که تاریخ را می‌توان با گفتن دروغ‌های بزرگ نوشت.

ایشان بدون کمترین تغییر رنگ چهره سیاسی گویند: بعد از فتح مهران اوضاع بالکل

چرخید و خمینی به آتش بس کردن گذارد. یعنی صدام با صدها هزار نظامی آبدیده که تجربه‌ی هشت

سال جنگ با ایران را پشت سر داشتند و مجهز به انواع و اقسام تانکها و زره‌پوش‌ها و توپ‌های با برد دور و نزدیک و هواپسها و راکت و بسب‌های جوراجور و بویزه بسب‌های گاز سی و... الخ بودند، نتوانست خمینی را وادار به پذیرش آتش بس بنماید، ولی ارتش آزادیبخش «برادر مسعود» که در بهترین حالت تنها یک سال به دست همان عراقی‌ها آموزش دیده بود و مسلح به مقداری از همان وسایل جنگی صدام که وی عاجز بود با آنها خمینی را در هشت سال جنگ وادار به پذیرش آتش بس نماید، نتوانست در ظرف ۱۲ ساعت ناقابل «اوضاع را بالکل بچرخاند» و خمینی را مجبور سازد به آتش بس کردن نهد !! فکر می‌کنید روانشناسان اندر احوالات برادر مسعود چه نظری ابراز خواهند داشت؟

«برادر مسعود» در این مورد هم باز ناشیانه ادای یک شخص معروف را درمی‌آورد. او نمی‌داند که دروغ‌های گوبلز پشتوانه‌اش بیروزی‌های ارتش نازی‌ها در سال‌های اول جنگ بود. بیروزی‌های واقعی نه خیالی و ادعایی. بس این موضوع چه ربطی دارد به احوالات «برادر مسعود» که با دادن ۹۰۰۰۰ قربانی، به روایت خودش، تا کنون یک بیروزی هم در مبارزه با رژیم بدست نیآورده است.

ما مطمئنیم که این بخش از سخترانی «برادر مسعود» را برای گزارش به صدام حسین، با اصلاً ترجمه نخواهند کرد و با جویری جمله‌بندی خواهند کرد که دروغ شاخدار «برادر مسعود» نزد صدام برملا نشود. چون ایشان برای ما ایرانی‌ها می‌تواند لاف در غریبی بزند و گزافه بگوید، ولی برای اربابش صدام که نمی‌تواند از این گنده‌گو... ی‌ها بکند. چون صدام که واقعیت را می‌داند.

خُب «برادر مسعود» ارتش شما در کمتر از ۱۲ ساعت مهران را فتح کرد و یک لشکر زرهی ارتش و یک لشکر و تیپ سپاه را منهدم ساخت. واقعاً که دست مرزاد! چنین معجزه‌ای حتی در تاریخ جنگهای ناپلئون و «بی‌لیتر گریک» یا جنگ برق آسای آلمان نازی هم بی‌سابقه بوده است.

ولی مگر «برادر مسعود» ما چه چیزش از ناپلئون و مارشال‌ها و ژنرال‌های آلمانی کمتر است؟ هیچ چیزش خیلی هم از آنها به امور نظامی وارد تر است!!

ولی جداً انسان وقتی از دهان «برادر مسعود» داستان لشکر کشی‌های «ارتش آزادیبخش» از عراق به ایران و فتوحات و ضربات نابودکننده‌ای که بر دشمن وارد آورده است را می‌شنود، بی‌اختیار به یاد داستان جنگ‌ها و نبردها و فتوحات «دایی جان ناپلئون و مش قاسم» می‌افتد.

مسئله‌ی شگفت‌انگیز این نیست که ارتش آزادیبخش «برادر مسعود» چگونه در ظرف ۱۲ ساعت توانست از عراق به مهران برسد و یک لشکر زرهی و یک لشکر و تیپ سپاه را منهدم سازد. مسئله شگفت‌انگیز این است که چرا ایشان زمانی کمتر از ۱۲ ساعت، مثلاً دو ساعت، و رقمی بالاتر از یک لشکر زرهی و یک لشکر و تیپ، مثلاً نیمی از ارتش خمینی را ذکر نمی‌کند. چون بقول معروف حرف مفت که مالیات ندارد و در جایی که مدعی و راوی هر دو یکی است، هر ادعایی می‌توان کرد.

بهر تقدیر ما که رابطه‌ی علت و معلولی میان فتح ۱۲ ساعته‌ی مهران و سپس بازگشت لشکریان پیروزا «برادر مسعود» به عراق و به عنوان نتیجه‌ی ناگزیر آن، «چرخش بالکل اوضاع» و گردن نهادن خمینی به آتش بس را دریافتیم. شاید برادر مسعود منطق جدیدی کشف کرده‌اند که ما هنوز از آن اطلاعی نداریم زیرا فتح مهران، حتی به روایت «برادر مسعود»، فقط یک پیروزی یکباره است. به چه دلیل باید این فتح یکباره برای خمینی آنچنان شرایطی را بوجود آورد که وی گردن به آتش بس نهد؟

برای آنکه آن فتح به صورت خطری جدی برای رژیم خمینی درآید، لازمه‌اش این بود که شما می‌توانستید خود را برای مدت نسبتاً درازی در آنجا مستقر ساخته، تشکیل دولت دهید. و از همه مهتر اسکان در آوردن مهران بصورت محل تجمع اپوزیسیون خمینی و روی آوردن جوانان ناراضی به آن و

از آن پایگاه اقدام به گسترش منطقی آزاد شده و... الخ.

تا فتح تهران تنها شاید چنین چشم‌اندازی می‌توانست خمینی را به قبول آتش بس مجبور سازد. چون تنها در این حالت بود که او مجبور می‌گشت از جنگ در دو جبهه برهیز کند و نیروهای خود را در یک جبهه متمرکز سازد تا جلوی این خطر را که موجودیت رژیم را بطور جدی تهدید می‌کرد، بگیرد. چون به چه دلیل رفتن ۱۲ ساعته‌ی شما به مهران و سپس بازگشت به عراق باید خمینی را وادار به پذیرفتن آتش بس بنماید؟

اگر بگوئید داستان انهدام دو لشکر و تیپ تازه اگر از جنبه‌ی مزاح و شوخی آن صرف نظر کنیم، آن امر نیز تنها در حالتی می‌توانست خمینی را به قبول آتش بس وادار سازد، که یک اقدام یکباره باقی نمی‌ماند. یعنی لشکر کشی «ارتش آزادیبخش» از عراق به ایران سرآغاز یک استراتژی تازه بود، یعنی حملات مستمر پارتیزانی.

داستان «فروغ جاودان» هم اساسی محکم‌تر از فتح مهران و افسانه‌ی دو لشکر و یک تیپ دشمن، ندارد. «برادر مسعود» در این مورد می‌گوید:

«ما هم متقابلاً به بزرگترین حماسه‌ی تاریخ مقاومت مبادرت

کردیم (فروغ جاودان) و بدون کمترین وقت و آماده‌سازی قبلی تا دروازه

کرمانشاه را درنوردیدیم و بیش از ۵۰ هزار کشته و زخمی روی دست دشمن

گذاشتیم»!

والله من نمی‌دانم که این چه افتخاری برای یک فرمانده است که نقراتش را «بدون کمترین وقت و آماده‌سازی قبلی» به جبهه‌ی جنگ گسیل دارد. ولی دیگر می‌دانیم که «برادر مسعود» آنجا که جان و مال و ناموس دیگران مطرح است بسیار سخی و گشاده‌دستند. ایشان به این رابطه عادت کرده‌اند که: «خونش از دیگران و سود و پول و برش برای من!! و تازه خدا رحم کرده که اینان «بدون کمترین وقت و آماده‌سازی قبلی» از عراق به کرمانشاه لشکر کشیده‌اند.

وقتی «بدون کمترین وقت و آماده‌سازی قبلی» بیش از ۵۰ هزار کشته و زخمی روی دست دشمن گذاشته و تا دروازه‌ی کرمانشاه به پیش رفته باشند. اگر با وقت کافی و آماده‌سازی قبلی وارد عملیات می‌شدند که وای به حال ارس، حتماً همه‌ی ارتش خمینی را منهدم می‌ساختند و از دروازه‌ی هند سردر می‌آوردند!

ولی (فروغ جاودان) بسر عسوی «فتح مهران» است : يك اقدام نادرست ديگر و فرستادن تعداد ديگري از فريب خوردگان «برادر مسعود» به قتلگاه خميني، براي من قابل تصور نيست كه چگونه فردی كه مسئول ريختن خون اين همه انسان‌هاي بيگناه است، شب‌ها مي‌تواند با آرامش خاطر به بستر رود و بدون هيچ نگراني و تشويش خاطر آسوده و به خواب رود! آيا اين دليل ديگري نيست كه حال «برادر مسعود» خوب نيست؟ حتي كم‌مايه‌ترين روانشناس نيز قادر به تشخيص وجود اين حالت در ايشان مي‌باشد.

هوای وطن پرستی :

«برادر مسعود» در سخنراني كذابي با چهره‌اي آكنده از خشم مي‌گويد :

«... لايد درس وطن پرستي و حفظ مصالح عاليه ايران و ايراني را هم بايد از بي. بي. سي و صدای اسحاق شامير يا لوموند گرفت و در محضر بقايای سلطنت نيز درس «دموکراسي» آموخت و به بقايای درهم شکسته‌ی توده ..... يا اکريتي و اهل عقب نشيني به ميان توده‌هاي سواحل مانش و دريای شمال و همچنين به يك گله جاسوس‌هاي اجنبي هم بايد حساب استقلال و آزادي پس داد !!»

بنظر مي‌رسد كه «برادر مسعود» در مراسم تحليف ۹۲۰ مجاهد، چنان از خود بيخود گشته كه فراموش شده در كجا سخن مي‌گويد. و الا اينچنين به ديگران نتي تاخت و لاق وطن پرستي و ايران دوستي نمي‌زد. «برادر مسعود» اگر هيچ چيز ندارد در عوض از يك چيز بيش از حد بهره دارد : رو. رو و باز هم روا تا دلان بخواهد اين مردك پر روست. بقدری كه از حد وقاحت هم گذشته.

من نمي‌دانم راديو «صدای اسرائيل» و يا «بي. بي. سي» يا روزنامه‌ي لوموند در چه موردی به منافع اسرائيل يا انگليس يا فرانسه خيانت کرده است. اگر «برادر مسعود» موردی را مي‌داند بفرمايند تا مردم ايران هم آگاه شوند و اتفاقاً از هر سه‌ي آنها مي‌توان درس وطن پرستي آموخت. چرا نه؟ مگر کدام يك از آنها، بر خلاف «برادر مسعود» تا كنون منافع كشور ديگري را بر منافع كشورش ترجيح داده است. ولی اصلاً نمي‌دانم چرا «برادر مسعود» با وضع و حالی كه دارد ناگهان به ياد مقوله‌ي وطن پرستي افتاده و مي‌خواهد با اين حربه به جنگ مخالفان خود برود.

آخر شگفت انگيز نيست كه از بغداد، کسی كه مدت ۸ سال است، نان و نمك صدام را مي‌خورد، مخارج خود و زن و سازمانش را از او مي‌گيرد. نانك و توپ و مسلسل و هليكوپتر و ...

صدام را به رخ مردم ايران مي‌كشد و با تجهيزات او به ما فخر مي‌فروشد و به اداري استخبارات (سازمان امنيت) صدام اطلاعات راجع به ايران رد مي‌كند و به يك كلام نوكر و جيسره‌خوار صدام است و تا خرخره در لجنزار خيانت و فساد و خودفروشي فرورفته، دم از وطن پرستي و مصالح ايران بزند، و بدون ارانه‌ي كوچكترين دليل و مدركي به مخالفان خود، كساني كه تنها گناهشان اين است كه عليه عزم ميل خود بطور اجبار در كشورهاي اروپاي غربي و آمريكا بعنوان تبعيدي بسر مي‌برند، نه مواجب بگيرند و نه خودفروش، نسبت اجنبي پرستي بدهد!

ما اگر مي‌گوئيم «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش نوكر و جيسره‌خوار اجنبي هستند و به مردم ايران خيانت مي‌كنند، قصد ناسزاگوني نداريم. از كي و در كجا خانن ناميدن آدم خانن، مزدور ناميدن آدم مزدور و فاسد ناميدن آدم فاسد، فحش و ناسزا شده است؟ مگر فاحشه ناميدن يك زن فاحشه ناسزا گفتن است؟

من در مصاحبه‌اي كه با «راديو صدای ايران» كردم سه خصوصيت را به «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش نسبت دادم، اينكه : مزدورند، خانن‌اند و فرقه‌اي هستند شبه فاشيستي. در آن مصاحبه تا آنجا كه وقت اجازه مي‌داد، دلايلم را ارائه دادم. اكنون در اینجا به بسط آنها مي‌پردازم.

#### اتذرت مزدوری «برادر مسعود» :

«برادر مسعود» خودش مي‌گويد كه «... ۸ سالی هست كه وارد عراق شده‌ايم ... در اين ۸ سال از آمدن به عراق و پايه‌گذاري ارتش آزاديبخش، از تاسيس قرارگاه‌ها و عمليات گرداني، از عمليات متركز آفتاب و چلچراغ و فروع جاودان ... الخ».

برسیدني است كه در اين مدت ۸ سالی كه «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش به عراق رفته‌اند، مخارج سنگين ايجاد و نگهداري «ارتش آزاديبخش» تبديل لشكر بيهاده به لشكر زرهی، لشكركشي‌هاي جوراجور به ايران، تشكيل اردوها و زندان‌ها و فرستنده‌هاي رنگارنگ راديويي و تلويزيوني، و روزنامه‌ها و روزي‌نامه‌هايي كه روی كاغذ اعلا و رنگارنگ چاپ و بطور مجاني و با اصرار به مردم داده و به صندوق‌هاي پستي ريخته مي‌شود، تبليغات شورايي و مخارج رفت و آمدها در سراسر جهان، جيره و مواجب و هزينه‌هاي سنگين اعضای محترم و مستقل «شورای ملی»؟ (و مستقل؟) مقاومت؟ و خانواده‌هاي ارجمندشان و به تازگي دابر كردن كاخ سفيد رياست جمهوري در پاریس و دفاتر رياست جمهوري در سراسر جهان و ... الخ، چگونه تأمين شده و مي‌شود؟

ما فعلاً کاری به این موضوع نداریم که بیش از «برواز صلح و آزادی» به عراق (البته وقتی «ساترانسیسکو» رفتن «برادر مسعود» را انقلاب و آن هم «انقلاب ایدئولوژی» نامگذاری می کنند ۱۱، چرا به سفر خیانت نام «برواز صلح و آزادی» ندهند) مخارج مجاهدین و «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» از کجا تأمین می شود.

ولی خلاف آنچه «برادر مسعود» تبلیغ می کند، ایشان اصلاً لازم نیست به «عمله ارتجاع حساب پس بدهد». کسی هم از ایشان نخواسته است به آنها پاسخ بگویند، اما پاسخ به مردم چطور؟ چون تنها «عمله ارتجاع» نیست، که از روی سوء نیت مسئله از «کجا آورده‌ای»ی «برادر مسعود» را مطرح می کند، مردم هم، همین پرسش را دارند.

مردم ایران، به حق نسبت به وضع مالی اشخاص سیاسی، نظامی، دیوانی و سازمانهای سیاسی، از خود حساسیت نشان می دهند. این امر ناشی از تجربه‌های تلخ و غم‌انگیزی است که ملت ایران از زمان ورود روس و انگلیس به صحنه سیاست ایران از قرن نوزدهم و پس از جنگ جهانی دوم، آمریکا، بدست آورده‌اند در ابتدا بسیاری از رجال درباری، نظامی، سیاسی و دیوانی ایران خود و منافع کشورشان را در ازای دریافت پول و کسب مقام یا حفظ آن، به بیگانه می فروختند.

پس از انقلاب مشروطه راه برای ورود اشخاصی که تعلق به قشرها و طبقه‌ی حاکم نداشتند، به صحنه سیاست باز شد. از این پس خود را در خدمت بیگانه قرار دادن بصورت وسیله‌ای درآمد برای کسب مقام و ثروت، مردم به چشم خود می دیدند، که چگونه کسانی که تا دیروز آبی در بساط نداشتند، با ظهور در دنیای سیاست به ناگهان صاحب همه چیز می شدند.

بزودی اشخاص پاك، صادق، پارسا و کسانی که دست رد به سینه‌ی بیگانه می زنند و تحت هیچ شرایطی حاضر نمی شوند منافع خصوصی، گروهی و تنگ‌نظرانه خود را بر منافع عمومی و ملی ترجیح دهند، همچون کیمیا کیمیا گشتند.

از اینروست که در عرصه‌ی سیاست ایران اگر شخصی وابسته به بیگانه یعنی دزد و فاسد و خانن نباشد مردم آماده‌اند از او بیروی کنند. خواه از نظر قضاوت سیاسی دارای صلاحیت باشد یا نباشد. این امر برای مردم بصورت اولین شرط و اغلب تنها شرط صلاحیت يك مرد ملی سیاسی درآمده است.

این موضوع در موارد بسیاری مردانی را در رأس جنبش مردم قرار داده که ملی و درستکار بوده‌اند، اما فاقد قدرت قضاوت لازم در امور سیاسی. این امر زبان‌های زیادی به مبارزات مردم برای استقلال و آزادی وارد آورده است. «برادر مسعود»، شا چه دوست داشته باشید و چه دوست نداشته باشید، چه خوششان بیاید و چه خوششان نیاید، مردم از خود می پرسند «مجاهدین اینهمه پول را از کجا می آورند؟».

بدیهی است که این پول‌های کلان از گرداندن قلک‌های گدایی در شهرهای اروپا و آمریکا که باعث خجالت و شرمساری ایرانیان می شود، بدست نمی آید. پول‌هایی که اینگونه جمع آوری می شود تنها برای فریب مردم و استتار منابع واقعی است، زیرا این صنار و يك‌شاهی‌ها حتی برای پرداخت بهای یکی از مرسدس‌های متعدد «برادر مسعود» که ایشان بوسیله‌ی آنها در بیابان‌های عراق مشغول تحقق عدالت اجتماعی و نمایش خصوصیات «جامعه‌ی بی طبقه‌ی توحیدی»، البته در مقیاس کوچک آن، هستند، با پرداخت جیره و مواجب يك ماه اعضای محترم و مستقل «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» هم نمی شود، چه رسد به پرداخت بهای صدها تانک، توپ و خودروهای زرهی و کاتیوشا و هلی کوپتر و... الخ.

در برابر هر پنجاه سنتی که ماموران مالی «ارتش‌الزاد» بپوشانند از مردم از همه جا می خیر

اروپایی و آمریکایی گدایی می کنند، «برادر مسعود» پنجاه دلار یا شاید بانصد دلار خرج می کند «برادر مسعود» در مصاحبه‌ای که با خبرنگار رویتز کرده و ترجمه‌ی آن در «نیمروز» شماره‌ی ۲۷۵ به چاپ رسیده، با لبان مبارک خودشان گفته‌اند که بودجه‌ی سالانه‌ی «مجاهدین» در سال چهل و پنج میلیون دلار است. و می گویند این پول را از طریق کمک‌ها، قرارداد؟ طلا و فرش بدست می آورند.

تعجب آور است که «برادر مسعود» که در همه‌ی موارد دیگر قلمز در میکند و لاف می زند، چرا وقتی بای پول به میان می آید تا این حد فروتن و افتاده می شود و از کیبود می نالد. دلیل آن روشن است. او بخوبی می داند که مردم ایران تا چه اندازه نسبت به «از کجا آورده» ای اشخاص و سازمان‌های سیاسی از خود حساسیت نشان می دهند.

ایشان بلافاصله در مصاحبه با خبرنگار رویتز اضافه می کنند که در مضیقه‌ی مالی هستند و این دلارها کفاف خرجشان را نمی کند. ما هم با ایشان کاملاً هم نظریم، منتها با این تفاوت که ایشان منظورشان این است که کسر بودجه دارند. ولی ما می گوئیم ایشان در این مورد هم بدون تغییر رنگ



چهره دروغ می گوید. یعنی رقم ۴۵ میلیون دلار رقم واقعی بودجه‌ی آنان نیست. تمرین چند ساله در دروغگویی واقعاً که از ایشان استادی ممتاز ساخته است! یعنی می‌گوئیم که ایشان تنها بخشی از بودجه‌ی دریافتی را گزارش داده‌اند.

حتی خبرنگار رویتر هم متوجه دروغ شاخدار «برادر مسعود» شده است. چون خودش می‌افزاید که «در حالیکه رجوی از مشکلات مالی سازمانش سخن می‌گفت آثار و نشانه‌های رفاه در دیدارش با خبرنگاران از همه سو پیدا بود». اگر می‌خواهید به رقم نسبتاً واقعی نزدیک شوید، باید آن مبلغ ناچیز ۴۵ میلیون دلار را در چهار یا حتی پنج ضرب کنید.

«برادر مسعود» از این صحبت می‌کند که اکنون صاحب یک لشکر مکانیزه‌ی زرهی شده است (چشم صدام روشن). قبلاً گویا لشکرش مکانیزه نبوده است. البته مکانیزه کردن ارتش پیاده‌ی «برادر مسعود» مانند همه‌ی کارهای دیگر ایشان يك معجزه بوده است.

ایشان می‌فرمایند: «... همزمان، آموزشهای سنگینی که، من

فکر نمی‌کردم بتوانیم به انتهای آن برسیم، چون می‌گفتند که مکانیزه کردن يك ارتش پیاده برای يك دولت حاکم که دستش از بابت امکانات و از بابت زرهی و از بابت زمین باز است، ۱۵ تا ۲۰ سال طول می‌کشد. چه برسد برای ما در خارج خاکمان، با کمبود امکانات، با کمبود زمین».

توجه داشته باشید که «برادر مسعود» از کمبود همه چیز می‌نالده جز از کمبود پول. ممکن است ایشان بگویند که منظورشان از «امکانات» همان پول است. اگر اینطور باشد نمی‌دانم چرا برایشان ذکر این مطلب آنقدر بی‌ارزش است.

از کمبود زمین، که در بیابان‌های عراق به حد وفور یافت می‌شود، یاد می‌کنند. ولی وقتی به موضوع پول می‌رسند، آنرا در درون مقوله‌ی کلی «امکانات» جا می‌دهند.

بنده از مقوله‌ی کمبود زرهی هم سردر نیابدم. کمبود زرهی در کجا؟ در ارتش عراق؟ در بازار آزاد اسلحه؟ در بازار سیاه اسلحه؟ من نه کارشناس امور نظامی هستم و نه در این امور صاحب تخصص. ولی می‌گویند که يك لشکر از ده هزار نفر تشکیل می‌شود و همان کارشناسان می‌گویند که برای هر نفری که در جبهه باید بجنگد، پنج نفر برای پشت جبهه لازم است. برای کارهایی از قبیل حمل و نقل، امور لجستیک، بهداشتی و کارهای امدادی، تعمیر کاری، تولید، و نفرات ذخیره و... الخ. با این

حساب ارتش «برادر مسعود» نیاز به شصت هزار نفر دارد.

اما از آنجا که ما با يك ارتش معمولی سر و کار نداریم، بلکه این ارتش يك «ارتش آزادیبخش» است (حتماً آزاد از ایرانیت و شرف ملی)، تخفیفی برای «برادر مسعود» قائل می‌شویم و تعداد افراد پشت جبهه را برای هر نفر در جبهه، از قرار سه نفر حساب می‌کنیم. بنابراین محاسبه، تعداد کل آن ارتش کذایی چیزی حدود چهل هزار نفر می‌شود. حال اگر برای خرج هر نفر، در مجموع، یعنی خورد و خوراک و آموزش نظامی و بهداشتی، محل اقامت و... الخ، در روز ده دلار در نظر بگیریم، خرج يك روز این ارتش رقمی می‌شود معادل ۴۰۰۰۰۰ (چهارصد هزار) دلار و اگر هر ماه را ۳۰ روز به حساب آوریم، ماهانه مبلغ ۱۲ میلیون و سالانه ۱۴۴ میلیون دلار فقط مخارج نگهداری ارتش «برادر مسعود» است.

این مخارج تازه بدون در نظر گرفتن پولی است که باید برای تسلیحات و وسایل یدکی و غیره، پرداخت شود. ولی هر کودک دهستانی می‌داند که يك لشکر، آن هم يك لشکر زرهی، آن هم لشکر «برادر مسعود» تنها از نفرات تشکیل نمی‌شود. نیاز به اسلحه‌ی سنگین و سبک، نفر برهای زرهی، تانک، وسایل یدکی و... الخ دارد. تازه «برادر مسعود» ما تنها صاحب يك لشکر زرهی نیست. هوانیروز هم دارد! ایشان در رابطه با چگونگی فراهم آوردن اسلحه و مخارج ارتش، در همان مصاحبه‌ی کذایی

می‌گویند که «مجاهدین بیش از یازده میلیون دلار برای خرید اسلحه و اتومبیل و وسایل نقلیه نظامی در بازار عراق برداشته‌اند». «در بازار عراق؟ اینکه دیگر کاملاً دروغ است!» «برادر مسعود» از کی، در عراق بازار اسلحه دایر شده است؟ مردم عراق بدون اجازه صدام حق ترقه در کردن هم ندارند. حالا کار آزادی تجارت در عراق بجایی رسیده که در بازار آن بطور آزاد، تانک و توپ و زرهی و... خرید و فروش می‌شود!

شاید فقط مریم جانتان این دروغ‌های شما را باور کند. کس دیگری که باورش نمی‌شود. وضع ۱۱ میلیون دلار هم بهتر از وضع بازار اسلحه در عراق نیست. شاید «برادر مسعود» که در امور مذهبی به درجه‌ی امامت یا فقاهت! (و در حقیقت وقاحت) رسیده، نمی‌داند که در اسلام دروغ گفتن از گناهان کبیره است!! چون اگر می‌دانست که دروغگو در آتش جهنم می‌سوزد، شاید اینهمه دروغ، دستکم در سال‌های اخیر نمی‌گفت. البته احتمال دیگری هم هست، آنکه ایشان نه تنها به اسلام، بلکه از همان زمان «سافرانسیسکو» رفتشان در پاریس که به «انقلاب ایدئولوژیک» مشهور شد، و حتی شاید هم پیش از آن، دیگر به هیچ چیز اعتقاد ندارد.

باری ادر ویدنوی «سیرغ رهایس» که ما دیدیم، و از شما چه پنهان که از دیدن ادا و اطوار و ژست‌های سینمای هندی «برادر مسعود» که به خود زحمت می‌داد تا شاید بتواند ادای شاه سابق را درآورد بسیار خندیدیم و به هنگام دیدن ایشان در درون زرهپوش فرماندهی دعا کردیم که وجود شریف ایشان را، بقول معروف هرگز موش نخورد، و در نظر خود تأیید شدیم که حال ایشان به هیچوجه خوب نیست، صدها تانک و کاتیوشا و زرهی و تعدادی هلی کوپتر و غیره به نمایش گذاشته شده بود، که در بیابان‌های عراق در حال انجام «مانور تاریخی بیروزمند ا» و فتح تهران و بردن «مریم جان» به پایتخت ایران بودند.

البته برسیدنی است که در حالیکه خود ارتش عراق بدون اجازه‌ی آمریکا حق دادن مانور در خاک خود را ندارد و برای پرواز هواپیما یا هلی کوپتر بر فراز آسمان عراق باید اجازه دریافت کند، چگونه ارتش البته مستقل آزادیبخش «برادر مسعود» می‌تواند در خاک عراق، بدون اجازه آمریکا اقدام به چنین عملی نماید؟

بهر تقدیر آنچه وسایل جنگی را نمی‌شود از «بازار عراق» آنهم با ۱۱ میلیون دلار خرید. آن همه وسایل جنگی را چگونه می‌توان با ۱۱ میلیون دلار تهیه کرد؟ بازده میلیون دلار، پول حتی سه عدد تانک هم نمی‌شود. از راه فروش قاچاق سیگار کمال هم نمی‌شود پول آنرا تهیه کرد. «برادر مسعود» خیلی بدعادت شده‌اند از بس اعضای محترم و مستقل «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» در برابر هر پرت و پلائی که از لبان مبارک «برادر مسعود» بیرون آمده، به علامت تأیید سر تکان داده‌اند، «برادر مسعود» باورش شده که ایشان هر مزخرفی بگویند همگان باور خواهند کرد.

بنابراین علاوه بر بودجه‌ی سالانه، که مطابق حساب ما حداقل باید مبلغی در حدود ۱۴۰ میلیون دلار در سال باشد، «برادر مسعود» برای صلح کردن ارتشش باید دسترسی به چندین صد میلیون، چیزی نزدیک به یک میلیارد دلار داشته باشد. واقعاً این دلارها از کجا آمده و می‌آید؟

ایشان در آن مصاحبه در رابطه با بودجه‌ی سالانه‌ی ۴۵ میلیون دلاری، منبع درآمدشان را «مساعدت‌های ایرانی‌ها و قراردادهای فروش طلا و فرش» ذکر کرده‌اند. «مساعدت‌های ایرانی‌ها»؟ عبارتی است ناروشن و بسیار کشدار. آیا منظور گرداندن قلک گدایی در اروپا و آمریکا است؟ برای ترغیب به گدایی، طبق اطلاع افراد سر عقل آمده و جدا شده از «برادر مسعود»، نصف آن درآمدها از آن کسی است که به این فعالیت انقلابی اشتغال دارد. اینهم نقش «برادر مسعود» در تربیت و تشویق

گدایی «انقلابی» در اروپا و آمریکا و اگر از این راه می‌شود میلیون‌ها دلار جمع‌آوری کرد، در این سال‌ها می‌بایست کلی «مجاهد»، میلیونر شده بوده باشند.

افزون بر این تا آنجا که ما به چشم خود دیده‌ایم، ایرانیان با دیدن افراد با اغلب راه خود را کج کرده و با خشم و تأثر از این عمل عوامفریبانه‌ی دار و دسته‌ی «برادر مسعود» زیر لب به آنان و بانی این کار ناسزا می‌گویند و یا آنها که حال و اعصابش را دارند با آنان وارد گفتگو می‌شوند و خمسی را که از خیانت‌های «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش در دل دارند مستقیماً و در روی آنان بیان می‌دارند.

اگر چیزی جمع‌آوری می‌شود از خارجی‌هاست که اغلب برای آسوده شدن از دست «مجاهدین» که چون گدایان سامره‌ای، از ثمرات اقامت در عراق، به آنها می‌چسبند، یک شامی صناری در قلک می‌اندازند و خود را خلاص می‌کنند.

و اگر منظور سمپات‌ها و هواداران «برادر مسعود» در خارج از کشور است، که ایشان خودش از همه بهتر می‌داند که آن سمپات‌ها و هواداران جملگی دریافت کننده‌اند و نه پرداخت کننده.

شاید هم منظور از ایران، مردم در ایران‌اند؟! ولی «برادر مسعود»! دیگر این حرف را،

حتی از دهان مبارک شما، که تاکنون یک کلام دروغ از آن بیرون نیامده و هم نمی‌توان باور کرد! مردم

عادی که با خرج گران در ایران، به قول معروف هشت‌شان در گرو نه‌شان استند و باید در همه محل

کار کنند، تازه اگر امکانش باشد، تا از عهده‌ی تأمین هزینه‌ی سرسام‌آور خانواده برآیند، با دلار ۳۰۰

تومان، از کجا آورده‌اند که برای شما در سال میلیون‌ها دلار بفرستند، تا شما با آن دلارها در بیابان‌های

عراق شو راه بیندازید؟ با تانک‌ها و هلی کوپتر هایتان پس و پیش بروید، رژه و مانور بازی درآورید،

جایگاه مخصوص برای خودتان ترتیب دهید، برای تسکین عقده‌ی حقارتان در جایگاه مخصوص روی

صندلی ناپلئونی جلوس کنید و ادای شاه سابق را درآورید، با هدیه و تطمیع، «خبرنگار» به آنجا

بیاورید و از آنان به گفتمانی نماینده‌ی رویت در «ظرفهای اشرافی و گرانبهای چینی لیریز از موز و سیب و

شیرینی و خوردنی‌های نایاب» - تأکید از م. ر. پذیرائی کنید، بانورا به پاریس بفرستید و هر روز یک

لباس مد روز پاریسی به ایشان بپوشانید و صدها هزار دلار خرج گردآوری و مسافرت سیاهی لشکرهای

خود از شهرهای کانادا و آمریکا و اروپا برای شرفیابی به حضور باصطلاح رئیس جمهوری‌تان به پاریس

بنمایند که یعنی بله این مردم هستند که از اطراف و اکناف به دیدار رئیس جمهورشان می‌شتابند.

مجالس بزم و شادی به راه بیاندازید و خواننده و نوازنده اجیر کنید و صدها هزار دلار خرج تبلیغات و

چاپ اعلامیه و پلاکاردهای رنگارنگ «رنیس جمهور» من درآوردی و به راه انداختن نمایش های ۳۰ تیر و سوء استفاده از نام مصدق و کرایه ای اتوبوس برای جمع آوری اهالی منطقه از اردوگاه های پناهندگی نشانید و به بسیاری از جدا شدگان از «سازمان» حق سکوت بدهید. و هزاران خرج بیهوده ی دیگر؟!

نه «برادر مسعود» مردم ایران از این پول ها ندارند. آنان دیرزمانی است که دست شما را خوانده اند. شما و دار و دسته تان نزد آنان (مردم ایران) چیزی بیش از خائن به ایران و نوکر صدام نیستید. و اگر منظور تجار ایرانی است که باید گفت وضع اقتصاد ایران عجب رونقی دارد که تجار ایرانی می توانند با پرداخت بخشی از سود خود يك ارتش يك میلیارد دلاری در عراق برای سرگرمی «برادر مسعود» بوجود آورده آنرا نگهداری کنند. وانگهی تجاری که از قبل جمهوری اسلامی و از برکت وجود آن چنین سودهای کلانی می برند، چه انگیزه ای برای سرنگونی رژیم کنونی و جانشین کردن آن با جامعه ی توحیدی بی طبقه ی «برادر مسعود» دارند؟

خبرنگار رویتز می نویسد: «رجوی... مدارکی را به زبان عربی به خبرنگاران نشان داد که ظاهراً حاکی از احترام گذاشتن رژیم عراق به استقلال و آزادی عمل سیاسی و نظامی مجاهدین در عراق بود. با این حال رجوی اعتراف کرد زمانی که تصمیم بگیرد ارتش خود را به سوی تهران گسیل کند موظف است دولت میزبان خود عراق را مطلع سازد.»

پس «برادر مسعود»! آن ارتش زرهی شما دیگر به چه دردتان می خورد؟ چون اگر صدام صلاح اش نباشد که شما به ایران لشکرکشی کنید آنوقت اجازه نخواهد داد که شما حتی از سامره به بغداد بروید.

باری! وقتی خبرنگار رویتز دروغ های «برادر مسعود» را باور نمی کند و می نویسد که رجوی مدارکی را نشان داد که ظاهراً حاکی از استقلال و آزادی عمل سیاسی و نظامی «برادر مسعود» بود و اضافه می کند «با این حال رجوی اعتراف کرد» که لشکرکشی به ایران باید با اجازه ی صدام باشد، یعنی اینکه این امر باید برای تأمین منافع صدام صورت گیرد. دیگر معلوم است که مردم ایران درباره ی رابطه ی صدام با «برادر مسعود» و ارتش آزادببخش ایشان چه نظری دارند. توجه داشته باشید که خبرنگار رویتز می نویسد «با این حال رجوی اعتراف کرد». کسی نباید به انجام کاری یا فکری نیکو اعتراف کند. انسان به گناهِش اعتراف می کند.

و عبارت «قراردادهای فروش طلا و فرش» هم چیزی نمی گوید. چون عبارت ناروشن است. معلوم نیست «برادر مسعود» و دار و دسته اش رأساً مشغول خرید و فروش فرش و طلا هستند و یا قرارداد را می فروشند. اگر خود رأساً مشغول این کار باشند، روشن است که فقط از سود حاصله می توانند بودجه ی ۱۴۰ میلیون دلاری در سال را تأمین کنند. اگر این مبلغ سود خالص این معاملات باشد و بازار فرش و طلا هم همواره در حال رونق باشد و هیچگاه ضرر هم نکنند و اگر حد متوسط این سود خالص را ۲۰ درصد در سال حساب کنیم، اصل سرمایه باید چیزی معادل هفتصد میلیون دلار باشد؟!

برسدنی است که این اصل سرمایه از کجا آمده است؟ تازه ما صدها میلیون دلاری که برای خرید تانک ها و هلی کوپترها لازم است را به حساب نیاورده ایم. اگر آنها را نیز محسوب داریم به رقمی بالای يك میلیارد دلار می رسیم. پس «برادر مسعود» چاره ای ندارد.

از دو امکان باید یکی را بپذیرد. یا «اعتراف» کند که آنهمه تانک و کاتیوشا و هلی کوپتر و دیگر تسلیحات «ارتش آزادببخش» همه و همه تعلق به ارتش صدام دارد و صدام فقط برای نمایش و

رژه ها و مانور بازی های «ارتش آزادببخش» و نمایش ویدنوی آنها برای فریب ایرانیان و تبلیغات خارجی اجازه می دهد. «برادر مسعود» از خود آن ادا اطوارهای کود کانه را درآورد. و یا اینکه آن همه تعلق به «برادر مسعود» دارد و در این صورت باید ایشان حداقل يك گزارش مالی به مردم ایران بدهند و توجیه کنند که چرا از صدام پول گرفته و می گیرند؟

در فرهنگ معین مزدور چنین تعریف شده است: «کسی که در مقابل کاری مزد بگیرد». ما هم چیزی بیش از این درباره «برادر مسعود» و دار و دسته اش نگفته ایم که آنان در برابر پولی که از صدام دریافت می دارند برای او کار می کنند: خدمت به صدام از جمله سرکوب ننگ آوز کردهای ساکن عراق و جاسوسی برای اداره استخبارات عراق و... و خیانت به ایران.

مزدور بودن «برادر مسعود» و دار و دسته اش را بیان کردیم. گمان می کنم دیگر نیازی به اثبات خصوصیت فاسد و فاسد کننده که من به «برادر مسعود» و دار و دسته اش نسبت دادم، نباشد. چون مزدور اجنبی هم خودش فاسد است و هم عامل فساد دیگران است.

لازم می‌دانم ابتدا بر این نکته تأکید ورزم که من برای «برادر مسعود» و دار و دست‌اش خصوصیت فاشیستی قائل نیستم. حد اکثر «برادر مسعود» را یک جوجه فاشیست و دار و دست‌اش را یک جریان شبه فاشیستی می‌دانم.

فاشیسم در شکل ایتالیائی و آلمانی‌اش جنبشی بود اجتماعی که پایه‌های طبقاتی آنرا دهقانان و خرده بورژوازی شهری تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر حرکتی بود واقعی و تاریخی، که علیرغم همه جنایت‌ها و کشتارها و جنگ و ویرانی‌های بیسابقه در تاریخ بشر، که بدست آن صورت گرفت، از اصالت تاریخی برخوردار بود.

منظورم از اصالت تاریخی خودرو بودن آن جنبش‌هاست. آن جنبش‌ها تقلیدی و ساختگی نبودند. توجه به این نکته دارای اهمیت است که استبداد، دیکتاتوری، جنایت، کشتار، ویرانی و... الخ، به همان اندازه بشری و جزئی از تاریخ واقعی بشر است که آبادانی، نیکوکاری، فضیلت، آزادی، دموکراسی و... الخ. پایه‌ی اساسی ایدئولوژی فاشیسم برتری نژادی و عظمت طلبی مبتنی بر آن است. انعکاس تفکر نژاد و ملت برتر در نظام سیاسی حزب برتر و در ساختار حزبی رهبر برتر است.

آشکارا در این نوشتار قصد من نمی‌تواند این باشد که به توضیح زمینه‌های طبقاتی، فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و اقتصادی بیدایش و به قدرت رسیدن فاشیسم در ایتالیا و آلمان بپردازم. بلکه منظور توضیح مختصری است برای روشن کردن دلایل من اندر شبه فاشیستی نامیدن «برادر مسعود» و دار و دست‌اش.

باری! ساختار فاشیستی حزب یا سازمان سیاسی، ساختاری است از بالا به پایین. در رأس این ساختار رهبر قرار دارد. تمام تصمیم‌ها بوسیله‌ی رهبر اتخاذ می‌شود. رهبر در گفتار و کردار خود آزادی کامل دارد و در برابر هیچ فرد، جمع یا ارگانی مسئول و پاسخگو نیست. هیچ قانونی اختیارات او را محدود نمی‌کند. چون رهبر مشروعیتش را از هیچ قانون یا نهاد سیاسی - اجتماعی یا حتی ملت‌اش دریافت نداشته است.

این سرنوشت تاریخی خلق اوست که او را در این مقطع معین تاریخی برای نجات ملت‌اش که دشمنان از همه سو او را محاصره کرده‌اند، برگزیده است. پس او تنها در برابر سرنوشت ملت‌اش، مفهومی به کلی انتزاعی، پاسخگو و مسئول است. بدینسان او هرچه می‌گوید و می‌کند مترادف است با

سرنوشت و منافع ملت‌اش. ولی علیرغم بیروزی‌های اولیه‌ی این ایدئولوژی و نظام اجتماعی - سیاسی، فرجام آن، بدلیل تناقض‌ها و تضادهای درونی‌اش، شکست و نابودی است.

احزاب و سازمان‌های استالینیستی نیز با کمی اختلاف در شکل و الفاظ و مغزلات، دارای همین روابط و ساختارند. بجای ملت برتر، پرولتاریا بعنوان طبقه‌ی برتر می‌نشینند. جای سرنوشت تاریخی ملت برتر را منافع تاریخی پرولتاریا می‌گیرد. بجای رهبر ملت، رهبر پرولتاریا قرار می‌گیرد. ...والخ.

جای انکار نیست که تفاوت‌هایی وجود دارد. ولی تا آنجا که به نظام حزبی و سیاسی مربوط می‌شود، تفاوت‌ها در شکل است. در احزاب و سازمان‌های استالینیستی، ظاهراً مراتب و مدارج تصمیم‌گیری از پایین به بالا وجود دارد. ولی در عمل چون فقط رهبر است که قادر است نهایتاً منافع واقعی و تاریخی پرولتاریا را تشخیص دهد، این حقیقت منجر به بیدایش و تثبیت آنچنان مکانیسمی در درون حزب و دستگاه دولتی می‌گردد که در عمل تصمیم‌گیری از بالا به پایین است.

یکی دیگر از خصوصیات جریان‌های فاشیستی روش برخورد آنها به مخالفین است. تنها روشی که نزد آنان مشروع است خشونت، فشار و خفقان است. برای فاشیست‌ها هر که با آنان مخالفت است خائن به ملت و منافع و سرنوشت آن است. و شیوه‌ی برخورد به خائن نیز روشن است: زندان، شکنجه و اعدام، و قاضی القضاة، یعنی تعیین‌کننده‌ی اینکه چه چیزی منافع ملت را تشکیل می‌دهد، رهبر است. کشف حقیقت فقط در انحصار اوست.

خواننده خود می‌تواند شباهت‌ها و توازن‌های زیادی را که میان نظام ولایت فقیه‌ی با نظام فاشیستی و استالینیستی وجود دارد، ترسیم نماید.

#### دابطله‌ی دهبی با توده‌ی سازمان :

دیرزمانی است که مقوله‌ی شبه فاشیستی، در فرهنگ سیاسی، برای خصلت‌گذاری جریان‌هایی بکار می‌رود که فاقد خصوصیت‌ها اساسی تاریخی بیدایش و رشد فاشیسم می‌باشند. ولی، همانگونه که واژه بیان می‌دارد، در ساختار سازمانی، فرهنگ سیاسی، کاربرد واژه‌ها، روش‌های تبلیغاتی و نحوه‌ی برخورد به مخالفین، شباهت‌های زیادی با فاشیسم دارند.

درباره ساختار «سازمان مجاهدین» از زمان تأسیس آن تا پیش از انقلاب در اینجا مطلبی بیان نمی‌داریم. زیرا در آن دوران آنان از کمیت کوچکی برخوردار بودند و در شرایطی مبارزه می‌کردند که روابط دموکراتیک گسترده میان آنان را اگر نه غیر ممکن، دست کم بسیار دشوار می‌ساخت. ولی پس از انقلاب شرایط تغییر یافته بود.

«مجاهدین» اکنون از یک گروه به یک سازمان تغییر شکل داده بودند. کمیت آنان روز به روز در حال افزایش بود. بسیاری از افراد مذهبی که بدنیال خمینی رفته بودند، پس از سر خوردن از او به مجاهدین می‌پیوستند، ولی رهبران «سازمان» همان روابط گروهی را حفظ کردند و برای ایجاد روابط تدوین شده‌ی دموکراتیک اقدامی بعمل نیاوردند.

در ماههای اول پس از انقلاب امکان برگزاری یک کنگره‌ی مؤسس، تدوین مبانی نظری، ایجاد ارگان‌های سازمان از قبیل کنگره، ارگان‌های اجرایی، ارگان‌های کنترل مسئولان اجرایی و تصمیم‌گیری در غیاب کنگره، تعیین حقوق و وظایف اعضاء و ارگان‌ها و خلاصه تدوین یک اساسنامه‌ی مترقی و دموکراتیک وجود داشت. ولی کنگره‌ای برگزار نشد.

در ماه‌های اول پس از پیروزی انقلاب که هنوز خمینی دست رد بر سینه‌ی مجاهدین نزده بود و خمینی برای «برادر مسعود» هنوز «پدر روحانی» بود، همه گونه امکان برای برگزاری چنین کنگره‌ای وجود داشت. اگر رهبری مجاهدین در آن ماه‌ها، ناگزیری تصادم و درگیری با خمینی را در آینده پیش‌بینی می‌کرد، آنگونه که بعدها «برادر مسعود» مدعی آن شد، این امر درست بر ضرورت برگزاری هرچه سریعتر چنان کنگره‌ای می‌افزود. چون ممکن بود ترور و خفقان حاکم گردد و فرصت از دست برود. و اگر «برادر مسعود» ناگزیری درگیری را از پیش می‌دانست و فقط بصورت تاکتیکی و به ظاهر خمینی را «پدر روحانی» می‌خواند، پس امکان پیش‌بینی‌های امنیتی نیز وجود داشت و رهبری سازمان می‌توانست با تقلیل خطرهای احتمالی به حداقل و حداکثر مراعات ملاحظات امنیتی به این ضرورت بدیهی یعنی تشکیل اولین کنگره و تدوین اساسنامه پاسخ گوید.

پس خودداری از برگزاری کنگره بهیچ‌روی نمی‌توانست بنا بر دلایل تکنیکی و سیاسی باشد. بر عکس چنین اقدامی در دست سازمانی که می‌خواهد با شعار آزادی، ترقی و دموکراسی به جنگ استبداد ولایت فقیهی برود بزرگترین سلاح بود. ولی همانطور که می‌دانیم رهبران مجاهدین همان روابط سابق، یعنی روابط عمودی، روابط از بالا به پایین را حفظ کردند.

در زمان ایجاد سازمان بعنوان یک سازمان چریکی، مشروعیت سازمان و رهبری از این حقیقت ساده ناشی می‌شد که آنان آغاز کننده بودند و ساختار یک سازمان چریکی با وجود روابط افقی میان افراد آن منافات دارد. ولی با پیروزی انقلاب، دست کم تا استقرار کامل استبداد ولایت فقیهی، ضرورت ساختاری چنان سازمانی دیگر وجود نداشت.

وقتی میلیشیای مجاهد، یعنی بازوی مسلح آن، در امجد به علناً به نمایش قدرت می‌پردازد و افراد یکدیگر را می‌بینند و می‌شناسند، دیگر جایی برای سخن از مخفی‌کاری به شیوه‌ی سازماندهی چریکی باقی نمی‌ماند.

بنابراین خودداری از برگزاری کنگره و قرار دادن سازمان بر پایه‌های محکم روابط دموکراتیک مبتنی بر اساسنامه، به شیوه‌ی بیان «برادر مسعود»، دلیل ایدئولوژیک داشته است. این دلیل ایدئولوژیک نزد مجاهدین، اعتقاد آنان به وجود روابطی تنها منحصر به رهبر نیست. پیروان هم چنین روابطی را به عنوان روابط طبیعی می‌پذیرند. نه تنها رهبری مجاهدین در صدد برگزاری کنگره و ایجاد روابط دموکراتیک بیان شده در یک اساسنامه برنیامد، بلکه اعضای آن هم از رهبری تشکیل چنین کنگره‌ای را نخواستند.

پذیرش چنین رابطه‌ای حتی اگر از جانب پیروان بطور داوطلبانه هم باشد، ذره‌ای از خصلت فاشیستی آن نمی‌گاهد. خصلت فاشیستی در خود رابطه نفهته است. ناگفته پیداست که احزاب و سازمان‌های فاشیستی فقط از رهبران فراهم نمی‌آیند. تا بیروی نباشد که رهبری وجود ندارد.

در آلمان اعضای حزب نازی دست کم تا پیش از به قدرت رسیدن آن، همه داوطلب بودند و گروه «اس.آ. و اس.اس» نیز از داوطلبان تشکیل یافته بود. اساساً چگونه ممکن است که تفکر فاشیستی در جامعه‌ای که در آن جریان یا جنبش فاشیستی وجود دارد تنها در یک فرد موجود باشد.

میان رهبر و پیروان یک رابطه‌ی دیالکتیکی وجود دارد. در سازمانی که در آن روابط دموکراتیک حکمفرماست، دلیل وجود آن روابط تنها در وجود رهبران دموکرات نیست. بلکه اعضای آن نیز باید انسان‌های دموکراتی باشند. دلیل وجود یکی در وجود دیگری است.

دموکرات‌ترین فرد را در رهبری یک سازمان فاشیستی قرار دهید، خواهید دید که با رهبر باید خود را تغییر داده به یک رهبر فاشیست بدل گردد و با باید به سرعت آن سازمان را ترک گوید.

نیاز به گفتن ندارد که در سازمانی که بدنه‌ی آن را افراد دموکرات تشکیل می‌دهد، البته يك فرد فاشیست هرگز به مقام رهبری نخواهد رسید. آن تفکری که حساب توده را از حساب رهبری سازمان جدا می‌سازد، تفکری عامیانه و توده‌پرستانه است.

و اما بعد، اگر سازمان مجاهدین فاقد اساسنامه‌ای دموکراتیک و ارگان‌های دموکراتیک سازمانی است، رسیدنی است که «برادر مسعود» که با مناسبت و اغلب بی‌مناسبت درباره‌ی دموکراسی و آزادی داد سخن می‌گوید و به استبداد ولایت فقیهی خمینی می‌تازد و ناسزا می‌گوید، خود منتخب کدام ارگان دموکراتیک سازمانی است؟ کدام ارگان دموکراتیک سازمانی و کی و در کجا ایشان را به عنوان رهبر سازمان انتخاب کرده است؟ و دوره‌ی رهبری ایشان چند سال است؟ و در کدام اساسنامه پیش‌بینی شده است؟

سایر باصطلاح «ارگانهای اجرایی» سازمان منتخب کدام ارگان دموکراتیک سازمانی هستند؟ سیاست‌ها و خط‌مشی «سازمان» در کدام کنگره به تصویب رسیده و می‌رسد؟ حقوق و وظایف رهبر چیست؟ و در برابر کدام ارگان سازمانی مسئول و پاسخگوست؟ شرایط عزل و برکناری رهبری چیست؟ اعضا چه حقوقی دارند؟ و ...

البته پاسخ به همه‌ی این پرسش‌ها را می‌دانیم... مجاهدین «برادر مسعود» نه اساسنامه دارند، نه کنگره دارند، نه ارگان‌های اجرایی انتخابی دارند، نه کنترلی روی ارگان‌های اجرایی دارند، و نه... بلکه در آن «سازمان» يك اسام وجود دارد بنام «برادر مسعود» و مابقی را امت صغیر تشکیل می‌دهند. از نوه‌ی عقیدتی خمینی نیز جز این انتظاری نمی‌توان داشت!

چگونگی و جزئیات روابط فاشیستی، رهبر و بیرو، فرمانده و فرمانبر و فساد و دروغ و تزویر در درون «سازمان مجاهدین» در اسنادی که بسیاری از افراد جدا شده از «سازمان» انتشار داده و می‌دهند بیان شده است.

تقریباً تمامی آنها داستان غم‌انگیز و تکان‌دهنده‌ی مشابهی را گزارش می‌دهند. تفاوت‌ها بیشتر در شیوه‌ی بیان است. من در اینجا برای نشان دادن خصلت فاشیستی دار و دسته‌ی «برادر مسعود» از گزارش یکی از اعضای قدیمی، مطالبی را نقل می‌کنم.

گزارشگر آقای هادی شمس حائری نام دارند، که بنا به گفته خودشان از سال ۵۰ با سازمان مجاهدین تماس برقرار کرده و در سال ۵۴ به عضویت آن سازمان درآمده و در سال ۷۰ رابطه‌ی خود را با آن سازمان قطع کرده‌اند.

گزارش ایشان در کتابی بنام «ارتجاع مغلوب در رقابت با ارتجاع غالب» که در سال ۱۳۷۱ انتشار یافته و خواندن آن برای علاقمندان به این موضوع بسیار جالب خواهد بود، ضبط گردیده است. ولی پیش از آنکه به نقل آن مطالب بپردازم، لازم می‌دانم درباره‌ی شیوه‌ی برخورد «برادر مسعود» به چنین گزارش‌هایی توضیحات مختصری بیان دارم.

همه بخاطر داریم که کسی پس از پیروزی انقلاب که آثار قشری‌گرایی و استبداد ولایت فقیهی خمینی پدیدار گشت، مردمی که برای آزادی و دموکراسی انقلاب کرده بودند با حالتی بهت‌زده می‌گفتند که نمی‌دانستند که خمینی درباره‌ی حکومت اسلامی چنین افکاری داشته و این افکار را در نوشته‌ی اکنون مشهور خود «نامه امام موسوی کاشف‌الغطاء» بیان داشته است. و به کسانی که از محتوای آن نوشته اطلاع داشتند اعتراض می‌کردند که آنها که می‌دانستند چرا به مردم این مطالب را نمی‌گفتند و آنان را از دنباله‌روی از خمینی برحذر نمی‌داشتند.

برای آنکه تاریخ دوباره تکرار نشود و مردم باز نگویند که «ما نمی‌دانستیم برادر مسعود و مجاهدین چنین و چنانند، چرا شما که می‌دانستید به ما نگفتید»، وظیفه‌ی انکار ناپذیر و مسجل هر فردی که دشمن واقعی استبداد و خواهان استقرار آزادی و دموکراسی و اعمال حق حاکمیت مردم در ایران است، این است که بدون ترس و واژه از عواقب و فارغ از حسابگری‌های کاسبکارانه‌ی سیاسی، تمام اطلاعاتی را که درباره‌ی روابط غیر دموکراتیک و مبلغان چنین روابطی در هر حزب و سازمان و گروهی دارد، در اختیار مردم گذارد تا هر کس امکان آنرا بیابد که آگاهانه نسبت به آنها قضاوت کرده با آگاهی نسبت به احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی ابراز نظر کرده، موضع‌گیری نماید.

مخفی نگه‌داشتن چنین اطلاعاتی تحت این عنوان عوامفریبانه که انتشار آنها به نفع دشمن است، نه تنها به نفع مستبدان سازمانی و ادامه و تثبیت چنین روش‌هایی در سازمان‌های سیاسی است، بلکه نهایتاً به نفع استبداد و به زیان آزادی و دموکراسی در ایران تمام خواهد شد.

«برادر مسعود» هر کسی را که مخالف ایشان و دار و دست‌اش باشد، ابتداء بدون اراده‌ی کوچکترین مدرک، سند و دلیلی، به خمینی و رژیم جمهوری اسلامی وصل می‌کند و چنین نتیجه‌گیری می‌کند که پس آنها عامل‌اند و هرچه در مخالفت با ایشان و مجاهدین اظهار می‌دارند مغرضانه و بنابراین از پایه نادرست است.

نکته اول اینکه این شیوه درست کمی و عکس برگردان شیوه‌ی خمینی و رژیم جمهوری اسلامی و اصولاً هر مستبد و دیکتاتوری در تاریخ است. خمینی نیز به هر که مخالف او، رزیش.

سیاستش، تفسیرش از اسلام و... الخ، بود نسبت مخالف بودن با خدا، اسلام، منافق، کافر و مشرک می‌داد، گفته‌هایش را مفرضانه، دروغ، بی‌بایه و نادرست اعلام می‌داشت و خورش را حلال می‌کرد.

استالین نیز هر که کوچکترین ایرادی به او، تفسیرش از سوسیالیسم، رژیم و روش و سیاست‌هایش و... الخ، می‌گرفت، و هر کسی که از حزب و سوسیالیسم او می‌برد و درباره استبداد استالینی، زندان‌ها، شکنجه‌گاه‌ها، اردوگاه‌های کار اجباری، کشتارها و اعدام‌ها و دروغ‌ها و... الخ، می‌گفت و می‌نوشت بر او مهر عامل امریالیسم آمریکا و جاسوس سی. آی. ای می‌زد و تمام آنچه را که آنان می‌گفتند و می‌نوشتند مفرضانه و بنابراین تماماً دروغ و تبلیغات سی. آی. ای علیه اردوگاه سوسیالیسم، اعلام می‌داشت.

هیتر و دستگاه تبلیغاتی‌اش نیز همین کار را می‌کردند. آنان نیز منکر کشتار جهودها، وجود اردوگاه‌های مرگ، زندان و شکنجه و کشتار مخالفان و... الخ می‌شدند. و این همه را تبلیغات مفرضانه‌ی صهیونیسم جهانی اعلام می‌داشتند.

ولی تاریخ نشان داد که اگر تمامی هر آنچه مخالفان این سیستم‌های حکومتی در باره‌ی این رژیم‌های استبدادی می‌گفتند و می‌نوشتند عین حقیقت نبود، ولی در کلیت‌اش درست و بیان حقیقی ماهیت آن سیستم‌های استبدادی و شرایط حاکم بر آن سرزمین‌ها بود.

سوء تفاهم نشود. ما قصد مقایسه‌ی هیتر، استالین و خمینی را با «برادر مسعود» نداریم، زیرا بر این حقیقت واقفیم که مقایسه‌ی خرد با کلان و کوچک با بزرگ و فیل با فنجان جایز نیست. بلکه منظور از آوردن این نمونه‌های تاریخی، اثبات نادرستی روش مورد استفاده‌ی «برادر مسعود» است. و اینکه تاریخ ثابت کرده است که اتفاقاً جدا شدگان از سازمان‌ها و سیستم‌های استبدادی و توتالیتر و همچنین مخالفان آنان حقیقت را می‌گفته‌اند و مستبدان و دستگاه تبلیغاتی‌شان دروغ، وانگهی اگر این حکم «برادر مسعود» درست باشد که هر چه جدا شدگان از دار و دسته‌ی ایشان و مخالفان «مجاهدین» می‌گویند، فقط به این دلیل که مخالف‌اند، از روی غرض و دشمنی است، پس این حکم باید در مورد گفته‌های «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش نیز صادق باشد، چون حکمی کلی است. و بدینسان هرچه «برادر مسعود» و دستگاه تبلیغاتی‌اش علیه خمینی و رژیم او می‌گوید و می‌نویسد دروغ محض است، چه از دهان کسانی درمی‌آید که با خمینی و رژیم‌اش مخالف‌اند و بنا بر حکم خود «برادر مسعود» باید غرض‌ورزانه و در نتیجه دروغ باشد.

برای «برادر مسعود» فقط يك راه باقی می‌ماند که خود را از چنگال این تناقض منطقی

نجات دهد. اینکه راستگویی و کشف حقیقت فقط و فقط در انحصار ایشان و دار و دسته‌اش بوده و ایشان آنرا بنام خود در محضر پدر در طیس به ثبت رسانیده‌اند.

خوب است «برادر مسعود» خود راه و روشی را به مردم نشان دهند مبنی بر اینکه بالاخره چگونه می‌توان نسبت به درستی و نادرستی گزارش‌هایی که درباره‌ی روابط درونی «مجاهدین» افراد جدا شده از آن می‌دهند و می‌نویسند قضاوت کرد. چون «سازمان» شا کنگره‌ی باز و علنی که ندارد تا مخالفان رهبری و سیاست‌های آن امکان آنرا بیابند تا انتقادات خود را مطرح نموده و از این طریق اعضای سازمان و افکار عمومی بتوانند از شرایط واقعی در سازمان مطلع گردند.

هیچ يك از ارگان‌ها هم که انتخابی نیست تا در پایان دوره‌ی تصدی خود ناگزیر از ارائه‌ی گزارش به کنگره باشد. حقوق اعضای نیز که در اساسنامه‌ی ثبت نگردیده است. جریانی است که يك اصام دارد که «برادر مسعود» باشند که بهیچ کس جز خدا پاسخگو نیستند و بقیه همه مجیز گویند این امام ا و تمام ارگان‌های تبلیغاتی نیز تحت کنترل «برادر مسعود» و گماشتگان ایشان می‌باشند. و این دستگاه‌ها نیز جز نیایش و تعریف و تمجید از «برادر مسعود» و بانو مریم چیز دیگری نه می‌گویند و نه می‌نویسند.

خب! حالا اگر فردی که سال‌ها عضو سازمان شما بوده، در مناصب گوناگونی در سازمان انجام وظیفه کرده و حالا بهر دلیلی از شما جدا شده و مدعی است که در سازمان شما: روابط دموکراتیک وجود ندارد، «برادر مسعود» به تنهایی در رأس سازمان قرار دارد و حاکمیت‌اش بر سازمان مطلق است، از افراد تحت بهانه‌ی انتقاد انقلابی از خود، خواسته می‌شود که تمام جزئیات زندگانی تا کنونی‌شان را جلوی دوربین ویدیو بازگو کنند و این نوارهای ویدیو فقط و فقط بدین منظور تهیه می‌شوند تا در صورت جدا شدن آنان از سازمان آنها را تحت فشار گذارده و اودار به سکوت نسازید. که در قرارگاه‌های شما در عراق زندان‌های متعدد وجود دارد که ناراضیان و مسئله‌داران را به آن زندان‌ها می‌اندازید و اذیت و آزار می‌دهید و شغل شریف آقای رضایی زندانبانی این زندانبانان است و در مواردی برخی را در دادگاه‌های مسخره‌تر از دادگاه‌های خمینی محاکمه و محکوم به اعدام کرده‌اید، که برای اعضای شما خواندن نشریه‌ها و مطبوعات جریانات و گروه‌های دیگر ممنوع است و آنان اجازه ندارند به رادیوهای خارجی گوش دهند و حتی اجازه ندارند به تلویزیون عراق نگاه کنند. که تفتیش عقاید رایج است و از افراد خواسته می‌شود که از یکدیگر جاسوسی کرده به مسئولان گزارش دهند، که

شما به مردم دروغ می‌گویند و برای نمونه می‌گویند هنگامی که خیمه شب‌بازی «انقلاب ایدئولوژیک» جریان داشت و شما برای جلوه دادن اینکه بخش «سازمان» در داخل هم با آن موافق است، نامه‌ای از آقای علی زندکش چاپ کردید و چنین وانمود می‌کردید که گویا ایشان در ایران هستند و از ایران آن پیام را در تأیید آن انقلاب کذای فرستاده‌اند و اساساً انقلاب ایدئولوژیک به پیشنهاد و توصیه‌ی ایشان بوده است، در حالی که ایشان از مدتها پیش از ایران خارج شده در پاریس در اطاق بغلی شما بسر می‌برده‌اند که مأموران استخبارات (سازمان امنیت) عراق کارتن کارتن دینارهای نوی عراقی را از بانک مرکزی عراق گرفته به شما تحویل می‌داده‌اند، که آقای محمود طریقت منفرد برای دریافت پول از حساب بانکی عراق به زوریخ مسافرت می‌کرده‌اند و پس از دریافت پول، برای رد گم کردن، پول‌ها را ابتدا به حساب خود و سپس به حساب‌های دیگر منتقل می‌کرده‌اند، و و...

تکلیف مردم چیست؟ آنان چگونه می‌توانند صحت و سقم این «اتهامات» را برای خود روشن سازند. بدیهی است که گفته‌های شما را در رد آن اتهامات نمی‌توانند بعنوان حقیقت بپذیرند. زیرا شما خود مورد اتهامید. و هنگامیکه این اتهامات را نه از يك نفر، نه از دو نفر، بلکه از ده‌ها و صدها نفر می‌شنوند، و شما هیچ امکانی را برای تحقیق افراد بی‌طرف جهت روشن شدن صحت و سقم این اتهامات فراهم نمی‌آورید، آیا مردم حق ندارند به این نتیجه برسند که شما، «برادر مسعود»، از رسیدگی به این اتهامات بوسیله‌ی جمع بی‌طرفی هراس دارید و حق بجانب افراد جدا شده از شما می‌باشد؟

آقای شمس حائری می‌نویسد:

«سازمان از طریق حذف و بی‌اعتبار کردن شخصیت‌های تاریخی و بارز نمودن نقاط ضعف آنها به سمت مطلق کردن رجوی پیش می‌رفت و نقش استثنایی و فوق تصور بشری به رجوی داده بود، «مقایسه بین او و سایر شخصیت‌های ملی و تاریخی کاری خنده‌دار و عبث است، زیرا که او نه باندازه يك سر و گردن، بلکه کیلومترها با سایر رهبران و بزرگان فاصله دارد. همه کارهای او تاریخ‌ساز است.»

از صحبت‌های فهیبه اروانی در نشست انقلاب:

«می‌ادا خودتان مستقیماً بخواهید به مسعود برسید!»

مسئولین می‌گفتند در اطاعتی که عکس رهبری (مسعود و مریم) نیست نماز باطل است!!

در نشستهای قسستها و بخش‌ها بعد از پایان نشست همه دسته‌جمعی رو به سوی عکسهای

مسعود و مریم می‌ایستادند و سرها را به حالت نیاز به سمت عکس‌ها می‌گرفتند و کف می‌زدند.؟!

مسئولین و فرماندهان در هر وقت و بی‌وقت و سر هر موضوعی به بچه‌ها می‌گفتند خودتان

را به رهبری بسپارید. «اگر خودتو به رهبری بسپاری، بقیه‌اش حله». «فقط کافیست که مریم را بگیری.»

«خودتونو به رهبری وصل کنید هر اشکالی داری مهم نیست.»

مریم در یک نشستی بعد از واقعه جنگ آمریکا و عراق، گفت که:

«من همینطوری مسعود را به دندان گرفته بودم و این طرف و آن

طرف می‌کشاندم. اما يك بار که موشک در چند متری ما به زمین اصابت کرد،

من دیگر چیزی نفهمیدم و فقط گفتم خدایا مسعود را به تو می‌سپارم، بعد از

فروکش کردن گرد و غبار، معجزه‌ای رخ داد! و دیدم مسعود سالم از میان

غبار بیرون آمد.»

(مسعود و مریم در تمام طول جنگ آمریکا و عراق در اردن بودند) تأکید از م.ر.

فهیبه اروانی در نشست گفت:

«ما به مریم وصلیم، مستقیماً نمی‌توانیم به خود مسعود وصل

باشیم، ما نمی‌دونیم که مسعود به چه کسی وصل است و با چه کسی نشست

می‌گذارد و از چه کسی خط می‌گیرد» وقتی فهیبه با حالتی اعجاب‌انگیز و

سئوالی به بچه‌ها خطاب می‌کرد در واقع داشت این معنا را تلقین می‌کرد که

با ارواح پیامبران و امام زمان نشست می‌گذارد و از آنها خط و خطوط

می‌گیرد!»

رجوی در نشستهای طلاق بارها و بارها اعلام کرد که:

«هدف اساسی از این طلاق‌ها این است که قلب زن مال شوهرش

نیست و قلب شوهر مال زنش نیست، همه قلبها مال من است و قلبها باید

به من عشق بورزند و سینه‌ها باید برای من بنهند، هر کس به هر میزان و



درجه‌ای قلبش به دیگری عشق برورد. بهمان اندازه حق رهبری را ضایع کرده است. يك قلب وقتی تمامیت خود را از يك نوع عشق بر نکند ناخالص است و نمی‌تواند تمامی وجودش را به رهبری بسپارد. این لازمه سرنگونی رژیم خمینی است که سراها از يك جنس شوید و انرژی‌های خود را در وجود مسن مترام کنید تا قدرت مسن برای جنگ با خمینی به صداها برابر افزون گردد و مسن دستم برای هر کاری باز باشد ...»

در یکی از این نشستها مسعود يك سینی برمی‌دارد و حلقه‌ها را جمع‌آوری می‌کند. می‌گوید: «همه زن‌ها به مردها حرام‌اند و تا امر سرنگونی هیچکس حق ندارد زن خود را ملاقات کند. حتی در ایران هم نمی‌شود به زنانان رجوع کنید و از همین حالا باید آنها را سه طلاقه کنید ...»

او مردی بنام «م.ع» را بلند می‌کند و می‌گوید تو باید عشق همسرت را از دل بیرون کنی، زن ناموس تو نیست، من ناموس تو هستم، باید تلقین مالکیت را در مورد زنت از ذهنت بیرون کنی و او را آزاد بگذاری که مال خودش باشد. برای اینکه انقلاب پذیرفته شود باید کلید اطاق خوابت را به مسن بدهی و مسن با زنت در اطاق تنها بمانم، هر وقت توانستی برای این کار خودت را راضی کنی و مقاومت‌های ذهنی و تعصبات کهنه‌پرستانه را کنار بگذاری آنوقت از تو قبول می‌کنم که انقلاب کرده‌ای

این انقلاب در نفی مالکیت زن است. زنهایتان مال شما نیست و زن‌ها هم بدانند که شوهرانشان مال آنها نیست. همه مال رهبری هستید. باید عشق‌ها تار و سن و مریم گردد ...»

این است وضع روانی و فلسفی سیاسی «برادر مسعود»، کسی که می‌خواهد ایران را از استبداد و ارتجاع و عقب‌ماندگی ملایان برهاند، و آزادی و دموکراسی را به ایران و شرافت و حرمت انسانی را به ایرانیان بازگرداند !!

البته خصوصیات عام فاشیسم در همه جا یکی نیست. وجه تمایز اشکال گوناگون آن بسته به شرایط تاریخی - اجتماعی و فرهنگی هر کشوری دارد. طبیعی است که فاشیسم در کشور عقب‌مانده‌ای چون کشور ما در عقب‌مانده‌ترین شکل آن بروز می‌کند. در شکل فاشیسم «برادر مسعود».

### کمدی انتصاب رئیس جمهور:

«برادر مسعود» در قسمتی دیگر از سخنرانی‌شان به آخرین فاز از فازهای نهایی پیروزی می‌پردازند و می‌گویند:

«در شب سی‌ام مهر که مصوبه‌ی شورا علنی و اعلام شد و رفتن رئیس جمهور به فرانسه را به اطلاع رساندم، ... خوب، الان ۸ ماه است که او رفته. هشت ماه از رفتن او و هشت سال از آمدن مسن به اینجا گذشته و شما دست افشان و پای کوبان می‌گویند: «می‌بریمش به تهران» ... یعنی که این ریاست جمهوری نه موضوع تاکتیکی است و نه حرکت لوکس و مستحب سیاسی، بلکه سراهای آن ضرورت میرم و جدی در دستور کار کنونی است. دقیقاً در خدمت سرنگونی رژیم و پیروزی مقاومت برای آزادی ... مسائل سیاسی و استراتژیکی و تشکیلاتی را باید در زیر این چتر حل نمود و به بهترین نتایج ممکن و بالاترین دستاورد مورد نظر دست یافت ...»

پیش از ادامه‌ی بحث لازم دانستم به «برادر مسعود» يك هشدار کوچک بدهم. الان که من مشغول نوشتن این سطور هستم چند ماه دیگر بر ۸ ماه رفتن او (مریم عضدانلو) و ماندن شما در آنجا گذشته است. خطر روز به روز بیشتر نزدیک می‌شود. اگر چند ماه دیگر نیز بهمین منوال بگذرد و فراق ادامه یابد، خطر آن هست که مریم خانم در پاریس دیگر طاقت نیاورند و دست به يك و شاید هم چند «انقلاب ایدئولوژیک» بزنند!

و اما بعد! قبلاً به این روش «برادر مسعود» اشاره کردیم که ایشان هر بار که هر يك از «آخرین فاز» های پیروزی «نهایی» شان با شکست متضخانه روبرو می‌شود، بجای اعتراف به ... و قبول مسئولیت و توضیح دلایل و علل آن شکست، يك قبیل جدید هوا می‌کنند تا نظرها را از آن شکست منحرف کرده، مردم را با موضوع تازه‌ای مشغول سازند. و هرچه آن موضوع غیرمترقبه‌تر، ناباور کردن‌تر و جنون‌آمیزتر باشد بهتر.

پس از شکست ۳۰ خرداد، سفر ناگهانی به پاریس و وعده‌ی سرنگونی شش‌ماهه‌ی رژیم و بازگشت به ایران، پس از شکست فاز نظامی و سیاسی، شوی «انقلاب ایدئولوژیک»، پس از شکست آن و منزوی شدن از تمام اپوزیسیون، «پرواز صلح و آزادی» به عراق و وعده‌ی سرنگونی خمینی و ورود به

تهران در ظرف يك سال، و اکنون پس از شکست مفتضحانه‌ی سفر «صلح و آزادی» به بغداد و بجای يك سال ۸ سال جا خوش کردن در آنجا، انتخاب مریم قجر عضدانلو به ریاست جمهوری و سفر «سیرغ رهایی» به پاریس؟!

البته مردم اوایل زمانی که «برادر مسعود» و سازمانش هنوز در نزد آنان آبرویی داشتند، شاید گول این روش را می‌خوردند. ولی اکنون که همه دست این فرقه‌ی خیانت و دروغ و تزویر را خوانده‌اند و افشاگری‌های افراد جدا شده از سازمان خیانت‌های «برادر مسعود» و وجود روابط فاشیستی و فساد و هرزگی در «سازمان» را هویدا ساخته است، دیگر کسی فریب این حقه‌بازی‌های ایشان را نمی‌خورد.

بدین سبب این عوام فریبی‌ها بیشتر اعضای دار و دسته‌ی «برادر مسعود» را مورد نظر دارد. ولی ایشان خوب است بدانند که به گفته‌ی آبراهام لینکلن، یکی از رؤسای معروف جمهوری ایالات متحده، تعدادی را می‌توان برای همیشه فریب داد، عده‌ای را می‌توان برای مدتی فریب داد، ولی همه را نمی‌توان برای همیشه فریب داد.

ایشان کافی است نظری به وضع استادانشان در ایران بیافکنند. آخوندهای با ریش و عبا و عمامه و ... وضع آنان را بنگرید! در مقایسه با آنان شما، آخوند صورت تراشیده‌ی بی‌عبا و عمامه و نعلین که شاگرد با استعدادی هم نیستید، دیگر تکلیفتان روشن است!

«برادر مسعود» خود نیز متوجه شده است که کلاه دروغ و تزویرش دیگر نزد ایرانیان پشمی ندارد و می‌داند که مردم دستش را خوانده‌اند. می‌گوید: «این ریاست جمهوری نه موضوع تاکتیکی است و نه حرکت لوکس و مستحب سیاسی» این یکی را راست می‌گوید. چون این عمل فقط کاری من‌درآوردی، غیرسیاسی، کودخانه، احسانه و لوس و بی‌مزه است. تنها می‌تواند از مغز انسانی تراوش کند که حالش خوب نیست!

تا بحال کی و در کج دیده شده، که بخشی از يك اپوزیسیون، در خارج از کشورش رئیس جمهور انتخاب کند؟! تصورش را بکنید. اگر هر بخشی از اپوزیسیون برای خودش يك رئیس جمهور انتخاب کند؟! توجه داشته باشید که ایشان، مریم خانم را به عنوان کاندیدای رئیس جمهوری برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در ایران، انتصاب نکرده، نخبه‌ای ایشان را به عنوان رئیس جمهور انتصاب کرده است. نه چیری بیشتر و نه چیری کمتر.

توجهی که برای این عمل کودخانه به افرادشان یاد داده‌اند، این است که بگویند، مریم خانم رئیس جمهور ایران نیست، بلکه «رئیس جمهور مقاومت» است. اینهم باز يك حقه‌بازی دیگر.

«رئیس جمهور مقاومت» یعنی چه؟ مگر مقاومت کشور است که جمهور و رئیس جمهور داشته باشد؟

«برادر مسعود» که فقط از این نوع زرنگی‌ها بلد است، مثلاً صفت نسبی‌ای برای رئیس جمهورش پیدا کرده که بتواند با آن بنا بر مصلحت و با برای رها کردن گریبان خود از تنگنا، بازی کند. اگر در رابطه با کلمه‌ی مقاومت در تنگنا قرار گرفت، خواهد گفت مقصود از مقاومت، مقاومت مردم ایران است. و اگر بگویند این چه ربطی به شما دارد، مردم ایران چه زمانی شما را به نمایندگی مقاومت خود انتخاب کردند؟ خواهد گفت منظور از «رئیس جمهور مقاومت» البته «رئیس جمهور شورای ملی مقاومت» است.

و اگر بگویند آخر مرد حسابی، شما که ادعای فهم و شعور دارید مگر يك شورا هم می‌تواند رئیس جمهور داشته باشد؟ صحبت که به اینجا برسد، صدای «برادر مسعود» اوج خواهد گرفت و شما را عامل خمینی، مزدور، میانه‌باز و ... خطاب خواهد کرد.

می‌بینید که «برادر مسعود» تا چه اندازه به دموکراسی و حق حاکمیت مردم اعتقاد دارد. در بغداد بجای مردم برای آنها و بنام آنها زنش را به ست رئیس جمهور انتصاب می‌کند! مسکن است ایشان بگویند که مریم خانم، البته در صورتی صندلی ریاست جمهوری ایران را اشغال خواهد کرد، که مردم ایران رهبری «برادر مسعود» را در قیام علیه رژیم جمهوری اسلامی بپذیرند. چنین تفکری عمق درک ایشان را از مفهوم حق حاکمیت ملی نشان می‌دهد.

اگر فرض کنیم که مردم ایران «برادر مسعود» را به مقام رهبری قیام علیه رژیم ارتقاء دهند، فرض محال که محال نیست، هنوز این امر به هیچوجه به معنای انتقال حق حاکمیت مردم ایران به وی نمی‌تواند باشد. زیرا حق حاکمیت يك ملت تحت هیچ شرایطی قابل انتقال به هیچ فرد، جمعیت یا نهادی نیست.

مردم از طریق قانون اساسی که باید به تصویب خود آنان رسیده باشد، فقط و فقط شیوه‌ی اعمال حق حاکمیت خویش را مشخص می‌سازند. و نه آنکه آنرا به فردی یا جمعیتی با نهادی انتقال دهند.

حتی خمینی که در عمل و نه در آرزو و خیال، به مقام رهبری بلامنازع انقلاب ارتقا یافت و خرواهان استقرار نظام ولایت فقیهی بود، هرگز به خود اجازه نداد بگونه‌ای که «برادر مسعود» حق اعمال حاکمیت ملت را لگد مال می‌کند. آنرا خدشه‌دار سازد.

در انتخاب نام نظام، انتخاب مجلس خبرگان جهت تدوین قانون اساسی و گذاردن قانونی اساسی به رأی عمومی، خمینی حداقل ظواهر اثر را حفظ کرد. و تازه پس از تصویب قانون اساسی بوسیله مردم بود که انتخابات مجلس ریاست جمهوری انجام گرفت.

ایشان باید این امور را خوب بخاطر داشته باشند، چون خودشان یکی از نامزدهای ریاست جمهوری بودند. و حالا این مردکی که به استبداد رژیم خمینی می‌تازد و دم از دموکراسی می‌زند و از ملت و حقوق آن داد سخن می‌دهد و جشن ۳۰ تیر می‌گیرد و برای کسب آبرو و حیثیت از دست رفته خود را به نام مصدق آویزان می‌کند، اینچنین حق اعمال حاکمیت ملی را لگد مال می‌نماید. بر چنین جوجه ناشیستی و پادوهایش شرم باد!

دئیس جمهور برای اروپا و آمریکا :

از يك نظر، ولی، «برادر مسعود» راست می‌گوید. او مریم خانم را برای ریاست جمهوری در ایران انتصاب نکرده است، بلکه وی را برای اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها به این سمت برگزیده است و چرا؟

در مصاحبه با خبرنگار رویتو «برادر مسعود» می‌گوید :

«آیا جانی برای ما بهتر از عراق وجود دارد؟» (تأکید از م. ر.)

به راستی که برای ایشان جایی بهتر از عراق وجود ندارد. در آنجا به پادشاه خدمانی که در طول جنگ به صدام کرده است، و کشتار کرد‌های ساکن عراق و جز آن، خرگاه و بارگاهی به راه انداخته و برای خودش صاحب دم و دستگامی شده است. هر اندازه آن شرایط از تحقق آرزوی ایشان، فرمانروایی بر ایران، به دور باشد با اینهمه از زندگی در طیس و اشتغال به محضرداری بهتر است.

اشکالی که برای ایشان بوجود آمده این است که باید از عراق جلا وطن کنند چون از زمان فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعا» موجود، شرایط جهان و منطقه بکلی تغییر یافته و صدام دیگر نیازی به خدمات ایشان ندارد. و دار و دسته «برادر مسعود» باید زحمت را کم کند و در پی یافتن اقامتگاه جدیدی باشد.

اشغال کویت بوسیله صدام و در پی آن حمله آمریکا و نابود شدن ارتش و ماشین نظامی عراق، توقف صدور نفت و محاصره اقتصادی عراق و سایر بی‌آمدهای منفی جنگ برای صدام از یکسو، و از سوی دیگر، بحران همه جانبه‌ای که پس از ۲۶ سال سیاست ترور و خفقان، چهارل بیت‌المال، ورشکستی اقتصادی و... الخ، دامن حکمرانان ایران را گرفته، و پایان درگیری‌ها در لبنان و بالاخره پایان دوران مبارزه‌ی خصومت‌آمیز میان اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین، خواه و ناخواه ایران و عراق را نیز مجبور ساخته تا در روابط خود با یکدیگر راه تازه‌ای را بروند.

هر دو رژیم (ایران و عراق) در سطح منطقه و در سطح جهانی روز به روز در انزوای بیشتر سیاسی قرار می‌گیرند. برای خروج از این انزوا و مشکلات اقتصادی است که آنان باید به سیاست تروریسم و پشتیبانی از گروه‌های تروریستی پایان بخشند و با تخفیف یافتن تنش در منطقه درصدد بهبود روابط با یکدیگر برآیند. طبیعی است که یکی از شرایط ایران برای بهبود روابط با صدام، پایان دادن به حضور دار و دسته «برادر مسعود» در عراق است.

به احتمال قوی صدام به خود «برادر مسعود» تا روشن شدن وضع نهایی رابطه میان ایران و عراق، اجازه نخواهد داد خاک عراق را ترک گوید. چون ممکن است بتواند از وجود او بعنوان وجه‌المصالحه در معامله با رژیم ایران، استفاده کند.

بنابراین «برادر مسعود» می‌بایست از روی ناچاری افرازش را به خارج از عراق بفرستد. می‌گویم از روی ناچاری، چون همانگونه که خود نیز گفته است برای او جایی بهتر از عراق وجود ندارد. زیرا در محیط بسته عراق است که وی می‌تواند بر افرادی که از پاکستان و ترکیه شکار می‌کند، فرمان براند و آنها را در کنترل خویش نگاهدارد و «اعضای» مسئله‌دار شده را به زندان بیاندازد، و شاه و وزیر بازی درآورد. در محیط باز اروپا و آمریکا خطر آن هست که این افراد در تماس با محیط همه مسئله‌دار شوند و چون در اینجا امکان دایر کردن زندان وجود ندارد، به زودی بقول معروف «برادر مسعود» بمانند پادوهایش در «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟»

از سوی دیگر برای مشغول کردن این افراد، لازم بود شکلی از فعالیت سرگرم کننده که ظاهری سیاسی نیز داشته باشد، دست و پا می‌شد. از آنجا که خود امام یعنی «برادر مسعود» اجازه‌ی خروج از عراق را ندارد، فرد دیگری باید برای رهبری این فعالیت در نظر گرفته می‌شد. به این فرد همچنین، آنگونه که در میان این فرقه مرسوم است، می‌بایست القاب مبالغه‌آمیز اعطاء می‌گردید. مناسب‌ترین کس، مریم عضدانلو، ابریشم‌چی - رجوی بود.

با انتخاب همسر خود به «رئیس جمهور مقاومت»، «برادر مسعود» فکر می کند که از يك طرف دل فنیست های اروپایی و آمریکایی را بدست آورده است. (البته می دانیم با لجاج و روبروش امتناع از دست دادن با مردها تا چه اندازه این قیافه چنگی به دل فنیست های این طرف ها بزند).

از سوی دیگر انتصاب مریم خانم به ریاست جمهوری مقاومت، این امکان را فراهم می آورد که او خود را از صحنه به دور نگه داشته عروسک های خویش را از راه دور به رقص درآورد و اسماً سازمان مجاهدین را منحل اعلام دارد و ماسک ترك برداشته ی آن، «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» را وارد میدان کند. به این امید که مردم از این شعبده بازی ایشان سردر نیآورند و رفته رفته خیانت ها و جنایت های «برادر مسعود» و دار و دسته اش را فراموش کنند.

همچنین نزد دولت های غربی می توانند مدعی شوند که آنها دیگر با سازمانی که شیوهی مبارزه اش مسلحانه است، آنچه این دول سازمان تروریستی می نامند، و در دوران شاه سابق افسران آمریکایی را ترور کرده است، روبرو نبوده بلکه با شورایی روبرو هستند که دربرگیرنده ی تمام اپوزیسیون ایران است. دروغی که به خارجیان گفته اند.

در گزارش هایی که در روزنامه های ایتالیایی آمده، چنین نقل قولی از نمایندگان «شورا» وجود دارد. ما بزودی افکار عمومی کشورهای اروپایی و آمریکا را از این حقه بازی «برادر مسعود» و پادوهایش آگاه خواهیم کرد.

### انحلال سازمان مجاهدین:

مریم خانم در مصاحبه ای که با اندیشمند دموکرات و آزادخواه آقای دکتر هرازخوانی، وزیر دست راست امام السعود الطیبی، انجام داده بند اساسی این «فاز» جدید را فاش ساخته است. ایشان می فرمایند.

شما می دانید که مسعود خیلی جاها و بارها اشاره کرده به اینکه اگر منافع ملی، اگر منافع جنبش و مردم ایران ایجاب کند و لازم باشد، حتی سازمان مجاهدین را منحل خواهیم کرد.

مریم خانم البته هنوز در طرز بیان پخته نشده است. وی هنوز نمی داند که نباید چنین مسائلی را بدینگونه بیان داشت. ولی آنچه برای من در بیان ایشان بصورت معما درآمده این است که، مگر سازمانی که مدعی است در راه مردم و منافع مردم و جنبش مردم ایران این همه از خود فداکاری

نشان داده، خون داده، شهید داده، چندین بار از عراق به ایران لشکر کشی کرده، انقلاب ابدنولوزیک کرده، از صدام پول گرفته، زن و شوهرهای عضویش را سه طلاقه کرده، ارتش آزادیبخش تشکیل داده، لشکر بیاداش را به لشکر زرمی تبدیل کرده و.... اکنون چه عمل خطایی از او سر زده که وجودش دیگر منطبق با منافع ملی، با منافع مردم و با منافع جنبش نیست، بلکه در تضاد با آن است و باید منحل شود؟ مگر شما تا کنون علت وجودی خود را همراه با تمام ادعاهایی که دارید: پیشناز انقلابی، پیشناز مبارزه دموکراتیک - انقلابی، مقاومت ایران و... براساس همین گذشته توجیه نمی کردید؟ مگر شما تا کنون حقانیت خود را در درستی عقیده و نظر و راه و روش و سیاست و مواضع گوناگون، و اغلب ضد و نقیض، از خون ها و شهدایی که در این راه داده اید، استنتاج نمی کردید؟

البته در مورد شما نمی توان از شهدا صحبت کرد. حقیقت امر این است که آن همه، قربانیان سیاست های خودسرانه و هوسبازانه ی «برادر مسعود» اند! بگذریم از اینکه حقانیت عقیده و سیاست و، الخ، را نمی توان از مقدار خون و تعداد کشته ها استنتاج کرد.

زیرا در این صورت هر که بیشتر خون و کشته دهد، عقیده و راه اش درست تر است! و اگر اینگونه محاسبه مبنای کار قرار گیرد، در مقایسه با شما، خمینی صد درصد راه اش درست تر از راه شما خواهد بود، زیرا از شما هم خون و هم کشته ی بیشتری داده است. و شاید درست ترین عقیده و راه را باید در سراسر تاریخ طرفداران هیتلر بنام رهبرشان به ثبت رسانند. چون آلمانی های بیرو او در راه تحقق نظریات و سیاست های هیتلر بیش از بیروان هر رهبر دیگری در تاریخ، خون و کشته دادند.

ولی آیا این بیان خانم مریم عضدانلو اعتراف به این حقیقت نیست که این «برادر مسعود» و بانوی همیشه در خنده ی ایشان و دارودسته اش هستند که بعنوان فرقه ای مزدور، خائن و شبه فاشیست مورد تنفر مردم ایران می باشند؟ انحلال «سازمان مجاهدین» بهجیوجه بدلیل احترام به منافع ملی، منافع جنبش و منافع مردم نیست.

اگر «برادر مسعود» برای منافع ملی، منافع جنبش و منافع مردم ایران احترام و ارزشی قائل بود، هرگز و تحت هیچ شرایطی به نوکری صدام نمی رفت. انحلال «سازمان مجاهدین» نتیجه ی منطقی روش های غلط و فاشیستی و سیاست های کودکانه، خودسرانه و خانانهای «برادر مسعود» است، که آنرا بالاخره یا بن بست می مواجه ساخته که راه خروجی ندارد. داستان ایشان، داستان گرفتاری با آن ارباب و لبه ی معروف است.

با این حساب، باستی بیروز بشویم و بهر قیمت، چون از آدم بیروز سوال

نمی‌کنند، تاکید از م.ر.

«برادر مسعود» باز مشغول دیدن خواب پنه‌دانه است. نه «برادر مسعود» مردم ایران در این انقلاب، از شما و دار و دسته‌تان چنین سوال‌هایی نخواهند کرد. مردم از همان زمان که شما در دام خمینی افتادید و به عراق رفتید نه از شما که از خود چنین سوال‌هایی را کرده‌اند و مدت‌هاست که به این سوال‌ها نیز پاسخ داده‌اند.

آنان مدت‌هاست که حکم خیانت شما را صادر کرده‌اند. فقط منتظرند تا شما بدست‌شان بیفتید تا در دادگاهی قانونی محاکمه شده و شما و همدست‌هایتان را به سزای خیانت‌هایی که خود به آنها اعتراف دارید برسانند.

مسئله بر سر بیروزی یا شکست شما نیست. مسئله‌ی مخصوص شما «برادر مسعود» این است که آیا پس از این همه خیانت و پس از بقول خودتان «بدم تیغ دادن بیش از ۹۰۰۰۰ نفر و به اسارت دادن بیش از ۱۲۰۰۰۰ نفر» از جوانان مردم اصولاً به صلاح شما نیست که در همان بغداد در کنار صدام بمانید و باقی عمر را در خدمت او بگذرانید؟!!

آیا واقعاً فکر می‌کنید که در ایران پس از جمهوری اسلامی مادران، پدران، خواهران، برادران و فرزندان اینهمه قربانی خودسری‌ها و هوسبازی‌های شما به خون‌خواهی عزیزانشان از شما برنخواهند خاست؟!!

اشتباه بزرگ شما و بسیاری از باصطلاح شخصیت‌های سیاسی اهورزیون این است که گمان می‌کنند مردم ایران همان مردمان سال‌های ۵۶ و ۱۵۷ اند. یعنی که گذشت بیش از شانزده سال و بنام خون‌های ریخته شده، خسارت‌ها و ویرانی‌ها، هشت سال جنگ، تحمل آن همه توهین و تنگ‌شرافت و حرمت‌انسانی، حبس‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها، وعده و وعیدهای بوج و تو خالی، تجربه‌ی توهین‌آمیزترین نوع استبداد یعنی استبداد مذهبی ولایت فقیهی و تحمل صدها سختی و مشقت دیگر، تحولات جهانی، درهم ریختن کاخ استبداد سوسیالیسم واقعاً موجود و... الخ، بدون هیچگونه تأثیر و اثری بر مردم ما بوده است؟ «برادر مسعود» آیا خود شما و دار و دسته‌تان آن هستید که ۱۵ سال پیش بودید؟ مگر شما و دار و دسته‌تان چه تفاوتی با رژیم جمهوری اسلامی دارید؟ اصولاً شما با چه چیز این رژیم مخالفید؟

ایشان می‌خواهند خود را پشت «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» پنهان کنند. انگار که مردم نمی‌دانند که آن مضحکه عکس برگردان سازمان مجاهدین «برادر مسعود» نبوده و تفاوتی با دار و دسته‌ی فاشیستی ایشان ندارد و از حیثیت و آبرویی برخوردار است.

ولی این بازی «برادر مسعود» نیز چون بازی‌های دیگر با شکست مواجه خواهد شد و او هرگز موفق نخواهد شد چهره‌ی کریه خود را پشت ماسک «شورای ملی؟ (و مستقل؟) مقاومت؟» ماسکی بد منظرتر و مشمتر کننده‌تر از سیاهی خود پنهان سازد. مردم ایران هرگز فریب خائن و شیادی شناخته شده را نخواهند خورد.

داستی مردم ایران به چه دلیل شما را به پیروزی برسانند؟

در توضیحات فوق نشان دادیم که خصوصیتی که ما به «برادر مسعود» و دار و دسته‌اش نسبت داده‌ایم: مزدوری، خیانت و فرقه‌ای شبه فاشیستی، فحش و ناسزا نبوده، بلکه عین حقیقت است. خائن بودن را خود «برادر مسعود» هم قبول دارد. آقای امیر قیام‌لو در شماره ۲۳۶ «انقلاب اسلامی» در مقاله‌ای با عنوان «فرقه رجوی در بن بست شکست» می‌نویسد که رجوی در نشستی در بغداد، «چند ماه بعد از عملیات فروغ جاویدان، به حقایقی چند اعتراف کرد. در آن نشست رجوی گفت:

«در انقلاب قبلی، طلب‌کاری‌ها از ما بسیار کم بود. فقط در این حد بود که می‌گفتند: دیدید مبارزه مسلحانه شما بی‌ربط بود و امام با یک اعلامیه کار را تمام کرد و آزادی‌تان را هم مدیون او هستید! اما در این انقلاب اگر شکست بخوریم، (خطاب کتان به جمع) مردم از شما سوال خواهند کرد:

۱ - با اعلام مبارزه مسلحانه ۹۰۰۰۰ نفر را دم تیغ دادید و ۱۲۰۰۰۰ نفر را به اسارت دادید.

۲ - با کشور متجاوز به حریم ما هم پیمان شدید و بر علیه ما جنگیدید.

۳ - و بدتر از همه، سربازانی را که برای دفاع از وطن خویش

وجود دارد که «برادر مسعود» و دار و دستاش آنرا هم ندارند. آن نکه این است که آنها با تمام بلاهایی که بر سر ایران آورده‌اند، اجنبی‌پرستی نکردند. کاری که «برادر مسعود» به آن افتخار هم می‌کند.

یکی از دستاوردهای بزرگ انقلاب رژیم خمینی برای مردم ایران آگاهی یافتن بر این واقعیت بود که مخالفت و مبارزه با استبداد معینی بهیچوجه به معنای داشتن اعتقاد به آزادی و دموکراسی و طرفداری از اعمال حق حاکمیت مردم نیست.

خمینی نیز با استبداد محمدرضا شاه مخالفت می‌کرد و دم از آزادی و دموکراسی می‌زد. مردم با این باور که او چون با استبداد مخالف است پس باید طرفدار آزادی و دموکراسی باشد، از او پشتیبانی کردند و او را به مقام رهبری انقلاب ارتقاء دادند. ولی در عمل دریافته‌اند که باورش‌شان نادرست بوده است.

این آگاهی به بهای گزافی برای مردم بدست آمده است. افزون بر این مردم ایران در سراسر تاریخ مبارزانشان برای استقلال، آزادی و دموکراسی هرگز آگاهانه بدنبال هیچ فرد یا جریان مستبد و خائنی نرفته‌اند و همواره تنفر خود را نسبت به اینگونه افراد و جریان‌ها ابراز داشته‌اند، برای «برادر مسعود» و دار و دستاش نیز استثنایی قائل نخواهند شد.

مدت زمانی است که «برادر مسعود» و دار و دستاش به ابوزیسیون ملی، دموکرات، آزادیخواه و مترقی ایران تعلق ندارند. موضعگیری در برابر آنان و مبارزه با آنها اکنون باید بعنوان یکی از معیارهای ایران دوستی، آزادیخواهی، دوستدار دموکراسی و مترقی بودن، قرار داده شود.

محمود راسخ  
سپتامبر ۱۹۹۴

با ماهیت مذهبی و ولایت فقیهی آن؟ مگر شما چه رژیمی را می‌خواهید جانشین آن سازید؟ آیا شما نمی‌خواهید بجای جمهوری اسلامی، «جمهوری دموکراتیک اسلامی» برای مردم بیاورید؟ حتماً خواهید گفت که رژیم شما رژیمی اسلامی ولی از نوع دموکراتیک و توحیدی آن خواهد بود.

می‌برسیم وقتی که در سازمان خود شما نه اساسنامه‌ای، نه ارگان‌های انتخابی، نه محدودیت زمانی برای ارگان‌های اجرایی وجود دارد، حقوق اعضا نه در جایی تعریف شده و نه در جایی تصریح، رهبر که شما باشید، بنا بر گفته‌ی آن مجاهد رشید و غیرتمند مهدی ابریشم چی «به هیچ کس جز خدا حساب پس نمی‌دهید»، اعضای سازمان که لایه از آگاه‌ترین و شایسته‌ترین افراد جامعه باید باشند، باید خود را چون پندگان شما تصور کنند و از کمترین حقوقی برخوردار نمی‌باشند، در یک کلام وقتی در درون سازمان شما هیچگونه روابط دموکراتیک وجود ندارد و کوچکترین نشانی از دموکراسی سازمانی به چشم نمی‌خورد، و امامت و ولایت شما صد بار از آن خمینی عقب‌مانده‌تر و مخوف‌تر است، چگونه مردم باور کنند که چنین رهبری با چنان بیروانی می‌خواهد برای مردم آزادی و دموکراسی بیاورد؟ آیا چنین ادعایی توهین به فهم و شعور ملت ایران نیست؟

یا شاید با استبداد این رژیم مخالفید؟ خمینی حداقل آنقدر زرتنگ بود و فهم و شعور و درایت داشت که مواظب باشد، تا زمانی که هنوز به قدرت نرسیده، هیچ عملی انجام ندهد که از آن بوی استبداد به مشام مردم برسد.

تازه پس از به قدرت رسیدن بود که دندانهای استبداد رژیم ولایت فقیهی‌اش را به مردم نشان داد. شما هنوز بجایی نرسیده در بغداد دستگاه استبداد و امامت و ولایت فقیه به راه انداخته‌اید. زندان دارید. اعضای خودتان را به زندان می‌اندازید. شکجه می‌کنید. حکم اعدام صادر می‌کنید. حالا که هنوز دستان بجایی بند نیست چنین می‌کنید، وای به زمانی که خرتان از بل بگذرد و در ایران به قدرت برسید.

یا شاید با هایمال شدن حقوق فردی به دست رژیم خمینی مخالفید؟ ولی مگر شما بخصوصی‌ترین حوزه‌ی زندگی یعنی روابط خانوادگی اعضایشان تجاوز نکردید و همه را سه طلاقه اعلام نفرمودید؟

فکر می‌کنم دیگر لازم نباشد به برشردن دیگر شباهت‌ها میان رژیم جمهوری اسلامی و فرقه‌ی «برادر مسعود» بپردازم. ولی در کارنامه‌ی سیاه خمینی و رژیم جمهوری اسلامی يك نکه مثبت